۱۴۵
۱۳۸۶
تیر
اتحاد
ارگان مرکزی سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران

بیانیه پلنوم کمیته مرکزی سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران

# در باره اوضاع سیاسی اخیر کشور

ـ شاخص اصلی حوادث ماه های اخیر، تشدید سرکوب جنبش های اجتماعی و اعمال فشار بیشتر بر فعالان نهادهای مدنی و تشدید سانسور بر مطبوعات و نشر کتاب بوده است. هدف حکومت از این سرکوب، ایجاد جو ترس و وحشت در جامعه و در میان فعالان جنبش های اجتماعی و سیاسی است.

ـ در جریان تدارک جنگ علیه عراق و برای سرنگونی صدام حسین، مواضع متفاوتی در بین نیروهای سیاسی وجود داشت. اما این مواضع برای همکاری های متقابل، با وجود اهمیتشان، تاثیر چندانی نداشت و در مناسبات فیمابین نقش برجسته ای ایفا نمی کرد. اما اکنون که موضوع به امر سکوت در قبال یک حمله نظامی (به ایران) و یا مخالفت با آن مربوط می شود، مواضع نیروهای سیاسی فاصله ای تعیین کننده از هم می گیرند. سایه روشن هائی که امروز در مواضع برخی نیروها این جا و آن جا وجود دارد و در موارد اضطراری سر باز می کند، با حساس تر شدن شرائط در همین حد باقی نخواهد ماند.

ـ تاکید ما بر رد هر گونه مداخله در امور داخلی کشورمان جز از طریق پشتیبانی از تلاش مردم ایران برای تحولات سیاسی و در جهت دمکراسی و یا در قالب اعتراضات بین المللی علیه نقض حقوق بشر و حقوق شهروندی در ایران، در بطن خود هر گونه مداخله نظامی، سیاسی و ... برای تغییر حکومت از بیرون و یا جایگزین کردن آن با یک دولت منتصب به این یا آن قدرت خارجی را منتفی می سازد.

صفحه ۲

www.iran-archive.com

## تصفیه چند باره دانشگاه ها

با وجود همه فشارها، سرکوبگری ها و محرومیت ها، همان طور که تداوم حرکت ها و اعتراضات دانشجویی در ماه ها و هفته‌های گذشته نیز به روشنی نشان می‌دهد، جمهوری اسلامی قادر به «آرام» کردن دانشگاه‌ها و نابودی جنبش دانشجویی نخواهد بود. مگر آن که رژیم حاکم همه دانشگاه‌ها را به طور کلی ببندد که در این حالت نیز با تناقضات دیگری روبرو خواهد گشت.

محمود بهنام صفحه ۳

پیرامون مباحث جمهوری خواهان دمکرات و لائیک

## در نیمه راه و نه بحران!

حزب یک نهاد اجتماعی در جوامع مدرن کنونی است و در حال حاضر بخش عمده فعالیت سیاسی شهروندان در کادر آن صورت میگیرد و دمکراسی نمایندگی، آنگونه که دوستان از آن دفاع می‌کنند، بدون احزاب ناممکن است. بدیل این دمکراسی، گسترش هر چه بیشتر دمکراسی مشارکتی و عبور به دمکراسی خودگردانی مردمی است که تنها به دنبال یک تحول بنیادین در ساختار جامعه و خلع ید از قدرت سیاسی «سرمایه» امکان پذیر است.

احمد آزاد صفحه ۶

## اتحاد جمهوریخواهان ایران، یک اتحاد غیر سیاسی؟

تشکیل فراکسیون ها، به عنوان «یک راه حل» و نه تنها راه حل، الزاما به معنی درجه بالائی از انسجام نخواهد بود. فراکسیون ها در عین حال می توانند به ایجاد قطب هائی منجر شوند که نیروی گریز از مرکز و انسجام مورد نظر شما در آن ها بسیار قوی تر است.

مسعود فتحی صفحه ۸

## از این پس، دیگر خودت نیستی

شگفتا خاطرهٔ ـ شکست ـ ژوئن در چهلمین سال آن!
اگرچه دیگر کسی را نمی یابیم تا ما را شکست دهد. غم نیست،
این بار ما به دست خود در هم می شکنیم تا طعم آن خاطره نزداید.

هرچه چشمانم را بکاوی، نگاهم را نمی یابی. فضاحت فاجعه آن را ربوده است!

شعر جدیدی از محمود درویش
برگردان حماد شیبانی صفحه ۲۳

## اسرائیل «متجاوز دائمی»

Knut Mellenthin

دو نکته محوری که در تاریخ صیهونیسم حک شده، می بایست برای فهمیدن وقایع مورد توجه قرار گیرند: اول اینکه صیهونیسم هیچگاه نخواست که با ساکنین عرب اسرائیل در صلح بسر برد. دوم اینکه صیهونیسم طرح دولتش را هیچگاه به بخشی از فلسطین محدود نکرد، بلکه از همان ابتدا به اشغال مجموعه منطقه اندیشید.

برگردان ناهید جعفرپور صفحه ۱۰

## هنوز هم فقط یهودی ها

جاناتان کوک

با خواست به رسمیت شناخته شدن، اسرائیل می خواهد مطمئن گردد که فلسطینی ها با ویژگی اسرائیل به عنوان سرزمینی یهودی به عنوان اصلی غیر قابل تغییر موافقت می کنند. بدین ترتیب به یهودیان حقی برتر از دیگر گروه های ملی و مذهبی در منطقه داده می شود.

برگردان مهرنوش کیان صفحه ۱۲

## تختخواب شهر سودوم

Uri Avnery

برگردان ناهید جعفرپور صفحه ۱۴

## جستجو به دنبال بدیل ها

پاسخ ایلان پاپه (Ilan Pappe)
به مقاله "تختخواب شهر سودوم"

برگردان ناهید جعفرپور صفحه ۱۶

بیانیه پلنوم کمیته مرکزی سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران

# در باره اوضاع سیاسی اخیر کشور

۱ ـ شاخص اصلی حوادث ماه های اخیر، تشدید سرکوب جنبش های اجتماعی و اعمال فشار بیشتر بر فعالان نهادهای مدنی و تشدید سانسور بر مطبوعات و نشر کتاب بوده است. هدف حکومت از این سرکوب، ایجاد جو ترس و وحشت در جامعه و در میان فعالان جنبش های اجتماعی و سیاسی است، تا از این طریق با بالا بردن هزینه شرکت در فعالیت های اجتماعی مانع گسترش آنان شود و از دیگر سو، با حذف نهادها و فعالان از صحنه مبارزات اجتماعی و مدنی، این جنبش ها را در لحظه کنونی تضعیف کند. افزون بر این ها، حکومت نگران آینده است. حذف فعالان جنبش های مدنی با این هدف نیز صورت می گیرد که در شرایط بحرانی، جنبش های سیاسی و اجتماعی را از حضور فعالان و نهادهای مستقل محروم نماید.
تلاش حکومت اسلامی برای زیر ضرب بردن جنبش های اجتماعی در این ابعاد، نشاندهنده رشد و گسترش این جنبش ها طی سال های اخیر است. واقعیت این است که جنبش زنان، دانشجویان، کارگران، اقوام و ملیت ها و ... به رغم همه سرکوب ها، طی سال های اخیر حرکتی رو به رشد داشته و حکومت را برای تحقق خواسته های خود زیر فشار گذاشته است.

۲ ـ جنبش زنان که از همان فردای به قدرت رسیدن جمهوری اسلامی تا کنون برای دستیابی به حقوق خود مبارزه ای دشوار را پیش برده است، طی دو ساله اخیر گسترشی چشمگیر داشته است. این جنبش با خواست های مشخص و با خواست تغییر قوانین تبعیض آلود جمهوری اسلامی، به میدان آمده است. تلاش حکومت سد کردن راه گسترش و تبدیل شدن آن به یک حرکت اجتماعی در مقیاس کل کشور است.
با فرا رسیدن فصل گرما و برای تشدید جو خفقان در جامعه، جمهوری اسلامی همواره نیروهای سرکوبش را برای آزار زنان تحت عنوان مبارزه با بد حجابی و ... راهی کوچه و خیابان می کند. این سیاست هر چند که هر بار با مقاومت زنان مواجه شده و بعد از مدتی کنار گذاشته می شود، اما هم چنان ادامه دارد. امسال طی همین یکی دو ماهه گذشته، بازداشت وسیع زنان در سراسر کشور تحت عنوان مبارزه با بدحجابی، ابعاد گسترده ای به خود گرفته است. با این ویژگی که این سیاست، بیش از آن که نشانه ای از اقدامات رایج حکومت در زمینه مبارزه با بدحجابی باشد، بیان تهاجم برنامه ریزی شده دولت برای مقابله با جنبش رو به رشد زنان در اعاده حقوق اجتماعی خود و در مبارزه با تبعیضات رسمی و قانونی است که توسط حکومت اعمال می شود. طبق آماری که خود دولت منتشر نموده است، فقط طی چهار هفته نخست اجرای طرح مبارزه با بدحجابی، ۱۴۶۳۵ زن و مرد در ۱۰ استان اصفهان، کردستان، اردبیل، مازندران، گیلان، خراسان شمالی، مرکزی، سمنان، خوزستان، فارس و فرودگاه ها و ایستگاه های قطار دستگیر شده اند و ۶۷ هزار نفر نیز تذکر دریافت نموده اند.
دور اخیر تشدید «مبارزه با بدحجابی» تفاوت دیگری هم با دوره های قبلی دارد، همراه کردن آن با مجموعه اقداماتی که تحت عنوان «مبارزه با مفاسد اجتماعی» و یا «طرح امنیت اجتماعی» در سراسر کشور صورت می گیرد. جمع آوری معتادان و نیز افراد بی خانمان، که صحنه هایی از سرکوب وحشیانه و ضرب و شتم آن ها توسط نیروهای انتظامی، از طریق دوربین مردم و خبرنگاران در سطح جامعه منعکس شده است، آئینه ای از روش های غیر انسانی جمهوری اسلامی در برخورد به معضلات جامعه را به نمایش می گذارد.
جمهوری اسلامی با قرار دادن زنانی که حاضر به رعایت پوشش اجباری نیستند و برای برچیدن آن مبارزه می کنند، در کنار افراد بی خانمان و به زبان رسمی دولتی «اوباشان»، «معتادان» و ... بر مقاومت مدنی در برابر سلب حق آزادی پوشش، انگ فساد می زند و نافرمانی زنان در برابر قوانین غیر انسانی و تبعیض آلود را با ضرب و شتم در خیابان ها و بازداشت معترضان پاسخ می دهد.
اما همین تلاش حکومت برای سرکوب گسترده زنان در سراسر کشور، بیانگر واقعیت دیگری هم هست و آن قدرت و توانی است که جنبش زنان در مبارزه با نظام سراپا تبعیض جمهوری اسلامی، به آن دست یافته است. ۶۷ هزار تذکر و نزدیک به ۱۵ هزار دستگیری در عرض یک ماه، فقط در چند استان کشور، نشان از ابعاد مبارزه ای دارد که در سرتاسر کشور علیه حکومت در جریان است. این ارقام تنها آن نیروئی را در بر می گیرد که تیغ سرکوب رسمی بر تن اش نشسته است. زمانی که دستگیری ها و یا تذکرات در این ابعاد گزارش می شود، می توان درک واقعی تری از ابعاد ایستادگی و مبارزه زنان به دست آورد. بدون شک ترس از همین گستردگی مبارزه است که حکومت را وادار نموده تا بدین حد جنون آسا واکنش نشان دهد.
جنبش زنان به اشکال مختلف به مقابله با تبعیض علیه زنان برخاسته است. از کمپین یک ملیون امضا علیه تبلیغ گرفته تا کمپین ضد سنگسار، از حرکات اعتراضی به مناسبت سالگرد ۲۲ خرداد، روز همبستگی زنان ایران گرفته تا تجمعات در دفاع از فعالین زن و خواست آزادی آنان از زندان های حکومت و اعتراض علیه بازداشت و محاکمه شان، جلوه هائی از این مبارزه اند.

۳ ـ جنبش دانشجوئی نیز طی ماه های گذشته، هم چنان در معرض تهاجم نیروهای سرکوب بوده است. اوج این حملات زمانی بود که عوامل حکومت در دانشگاه پلی تکنیک با جعل آرم چهار نشریه دانشجوئی و انتشار مطالبی در آن ها، تلاش نمودند در آستانه انتخابات انجمن دانشجوئی، فضای دانشگاه را با اعزام نیروهای بسیج سپاه پاسداران در دست خود بگیرند و با بازداشت فعالان دانشجوئی و ضرب و شتم دانشجویان جو رعب و وحشت را در این دانشگاه حاکم کنند. هر چند با مقاومت دانشجویان و افشاگری وسیع، نقشه توطئه گرانه نیروهای سرکوب در این دانشگاه نقش بر آب شد و بر خلاف انتظار آن ها انتخابات انجمن این دانشگاه با سازماندهی خود دانشجویان و حضور همبسته آن ها به خوبی برگزار شد، اما بازداشت دانشجویان فعال همچنان ادامه دارد. علاوه بر مسئولان چندین نشریه دانشجوئی، اخیرا حتی منتخبین جدید انجمن دانشجوئی نیز بازداشت شده اند و بر اساس اخبار منتشره، هم اکنون تعدادی از این دانشجویان زیر شکنجه قرار دارند تا بر آن چه که بازجویان شان دیکته می کنند، گردن بگذارند.
فشار به فعالین جنبش دانشجوئی و تلاش برای انحلال انجمن های دانشجوئی و یا تبدیل آن ها به نهاد های وابسته به دولت و دفتر رهبری، منحصر به دانشگاه امیرکبیر نبوده است. در سراسر کشور جنبش دانشجوئی درگیر با تعرضات نیروهای بسیج سپاه پاسداران، نمایندگی های دفتر رهبری و هیات های نظارت قرار دارد. روزی نیست که انجمنی در این یا آن دانشگاه منحل اعلام نشود و اعضای فعال آن ها بازداشت و یا محروم از تحصیل و ممنوع الورود به دانشگاه نشوند.

صفحه ۱۶

www.iran-archive.com

**سرنگون باد رژیم جمهوری اسلامی ایران**

محمود بهنام

# تصفیه چند باره دانشگاه ها

دور دیگری از تصفیه دانشگاه‌های ایران از آزاداندیشان، معترضان و فعالان صنفی و سیاسی، که با روی کار آمدن دولت امنیتی ـ نظامی احمدی‌نژاد آغاز گردیده، در ماه‌ها و هفته‌های اخیر شدت بیشتری یافته است.

آخرین نمونه این دور تهاجم و سرکوبگری، در دانشگاه صنعتی امیرکبیر (پلی‌تکنیک تهران) است که در پی توطئه انتشار نشریات جعلی، هشت تن از دانشجویان آن در زندان اوین زیر بازجویی و شکنجه قرار دارند، حدود ۸۰ نفر از آنان به «کمیته انضباطی» احضار شده‌اند و برای ۱۵ نفرشان احکام تعلیق از تحصیل صادر شده است، ۱۴ نفر به دستور رئیس دانشگاه ممنوع‌الورود شده‌اند و ... «انجمن اسلامی دانشجویان» پلی‌تکنیک، در بیانیه تحلیلی خود در ۲۶ خرداد، ضمن افشای طراحان و عاملان «سناریوی نشریات جعلی»، هدف اصلی این کار را تلاش اقتدارگران حاکم برای سرکوب فعالین دانشجویی، تعطیلی نشریات و در یک کلام خاموش کردن صدای اعتراض و آزادیخواهی دانشگاهیان اعلام داشته است. «دفتر تحکیم وحدت» (سازمان دانش آموختگان ایران اسلامی ـ ادوار تحکیم وحدت) نیز با انتشار اطلاعیه ای، در ۲۹ خرداد ماه، علاوه بر «سناریو»ی دانشگاه امیرکبیر که اجرای آن توسط نهادهای امنیتی و قضایی ادامه دارد، مساله صدور احکام کمیته انضباطی برای دانشجویان، همزمان با آغاز امتحانات (یعنی در واقع، ممانعت از حضور دانشجویان درجلسه امتحان) در دانشگاه های گوناگون و خصوصاً در دانشگاه علامه طباطبایی را مطرح می‌سازد. این اطلاعیه، همچنین، ممنوعیت تدریس تعدادی از استادان و مدرسان، و از جمله منع تدریس محسن کدیور در دانشگاه تربیت مدرس را یادآور می‌شود.

**بازگشت به عقب**

بازگشت به «ارزشهای اسلامی»، تلاش برای «اسلامی کردن» محیط اجتماعی و مراکز آموزشی و فرهنگی، و به ویژه دانشگاه‌ها، از جمله شعارها و سیاستهای دولت نهم بوده است. در واقع نیز، یکی از انگیزه های اصلی و مشترک دستجات گوناگون جناح تمامیت خواه خامنه‌ای، از گماردن احمدی‌نژاد به مسند ریاست قوه مجریه و تشکیل دولت ائتلافی وی، اجرای همین «مأموریت» بوده و هست. زیرا که به گمان این دستجات که مدام از رواج «بی‌بند و باری» و کمرنگ شدن «ارزشهای انقلاب اسلامی» در دوره «اصلاح‌طلبان حکومتی» حرف می‌زدند، مردم و خاصه جوانان و دانشجویان «جری»تر گشته‌اند و از این رو نیز، بازگرداندن عقربه های زمان به عقب ضرورت یافته است. اما اگر نیت برخی از باندهای جناح غالب، تلاش برای بازگشت به شرایط پیش از «دوم خرداد» است، قصد دار و دسته احمدی‌نژاد چیزی کمتر از رجعت به وضعیت حاکم در دهه ۱۳۶۰ نیست. در هر حال، دولت «امام زمان» و همدستان و حامیان آن در نهادهای مختلف حکومتی، طی دو سال گذشته شگردها و شیوه‌های گوناگونی را برای تحقق مقاصد خود در این زمینه به کار گرفته‌اند.

کنار زدن «آدم های» رفسنجانی و خاتمی از مناصب دولتی و دانشگاهی، و گماشتن مهره های وابسته به خود، طبعاً از نخستین اقدامات دولت نهم بود که با انتصاب محمد مهدی زاهدی به وزارت «علوم، تحقیقات و فناوری» شروع شد. جابجایی های گسترده‌ای در سطح این وزارتخانه و در دانشگاه‌های کشور صورت گرفت و در این میان، عناصری نیز که هیچ سابقه و سنخیتی با مراکز علمی و آموزشی نداشتند و گروهی از آخوندها هم بر صندلی ریاست این مراکز نشستند. مثلاً «دکتر شیخ عباسعلی عمید زنجانی» به ریاست دانشگاه تهران، و «حجت‌الاسلام و المسلمین صدرالدین شریعتی» به ریاست دانشگاه علامه طباطبائی منصوب شدند.

وزیر جدید «علوم» که ضمناً در بین اغلب دانشگاهیان به بیسوادی و بی‌کفایتی شهره است، در آغاز سال تحصیلی ۸۵-۱۳۸۴ در تشریح سیاست های این وزارتخانه، با اشاره به این که «منظور حضرت امام از صدور انقلاب صدور اسلحه نبود، بلکه ایشان خواستار صدور فرهنگی غنی‌ای بودند که در رأس علوم انسانی قرار دارد»، تأکید کرد: «نزدیکی حوزه و دانشگاه در چند سال گذشته رونق کمی داشت و باید نهضت آنها گسترش یابد». پاسخ «حوزه» همراه و پشتیبان جناح غالب نیز، که خود همواره مدعی «اسلامی کردن» دانشگاه‌ها و مترصد چنگ‌اندازی بیشتر بر مراکز فرهنگی و آموزشی بوده است، البته چیزی جز «لبیک» به گسترش این «نهضت» نبود: آیت‌الله مصباح یزدی، در دیدار وزیر بهداشت، درمان و آموزش پزشکی با وی، در اسفند ۱۳۸۴، با اعلام این که «این نعمتی هم که خداوند اخیراً به ما داده است، یعنی روی کار آمدن دولت جدید که با شعار اسلام‌خواهی و عدالت خواهی توفیق خدمتگزاری را نصیب خود نمود و در واقع احیای همان نعمت انقلاب است، بنده به سهم خود عاجز از شکر چنین نعمتی هستم، چرا که وضعیت به گونه‌ای شده بود که می‌رفت انقلاب رو به ضعف کشیده شود»، اظهار داشت: «امروز نوک پیکان تهاجم فرهنگی و تنها امید دشمن متوجه دانشگاه ها است، چنان که راه اصلاح هم از دانشگاه شروع می‌شود».

اقدام سازمان یافته دیگر دولت احمدی نژاد در تهاجم دوباره علیه دانشگاهیان، زیر لوای «اسلامی کردن» دانشگاه‌ها، تشدید تضییقات و فشارهای گوناگون بر دانشجویان، از سختگیری های شدید «کمیته های انضباطی»، اجرای ترفند موسوم به «ستاره‌دار کردن» دانشجویان منتقد و معترض، و ممنوع کردن آنها از ورود به دانشگاه و یا ادامه تحصیل گرفته تا گسیل داشتن چماقداران «بسیجی» و «حزب‌اللهی» به محیط های علمی و آموزشی، ایجاد درگیری و ضرب و شتم دانشجویان، بازداشت، حبس و شکنجه معترضان بوده است. چنان که مثلاً در مهرماه گذشته، در پی اعتراضات دانشجویان پلی‌تکنیک تهران به محدودیت ها و تبعیضات مسئولان، گروهی مسلح را با عنوان «دانشجوی بسیجی» و «انصار حزب‌الله» برای سرکوب دانشجویان روانه این دانشگاه کردند. یکی از شگردهای شناخته شده مسئولان برگمارده دانشگاه‌ها و دار و دسته «دفتر» ولی فقیه و دیگر نهادهای امنیتی در دانشگاه ها، راه اندازی نهادهای خود خوانده و جیره بگیر زیر عنوان تشکل های صنفی دانشجویی جهت سرکوب حرکت های صنفی و سیاسی دانشجویان آزاداندیش و معترض بوده است. اقدام به دفن جنازه «شهدای جنگ تحمیلی» در محوطه برخی از دانشگاه ها، ترفند دیگری برای تقویت حضور و سیطره سپاه پاسداران و بسیج و ارگانهای مشابه در محیط های آموزشی و فرهنگی بوده، که اعتراضات شدید دانشجویان و درگیری هایی را در بعضی از این مراکز، از جمله در دانشگاه صنعتی «شریف» و دانشگاه تربیت معلم «شهید رجایی»، در اسفند ۱۳۸۴، به دنبال داشته است. مجموعه این اقدامات و سیاست های سرکوبگرانه رژیم علیه دانشگاهیان، همان چیزی است که، از جانب خود دانشجویان فعال و مبارز، اجرای مجدد و یا تکرار «طرح امنیتی کردن حوزه های آموزشی و علمی و فرهنگی» نامیده می‌شود.

صفحه ۴

www.iran-archive.com

# تصفیه چند باره دانشگاه ها

صفحه ۳ ➤

گام بعدی در این تعرض دوباره، تصفیه دانشگاه ها از استادان و مربیان مستقل، متنفذ و یا معترض بود. نخستین موج وسیع برکناری و یا بازنشستگی اجباری این دسته از دانشگاهیان، در بهار سال ۱۳۸۵ آغاز شد که طی آن تعداد قابل توجهی از استادان سرشناس، به ویژه در رشته‌های علوم انسانی و اجتماعی، با صدور احکام اداری اخراج و یا به «افتخار بازنشستگی» نائل شدند که از جمله آنها ۴ نفر از استادان با سابقه و مبرز دانشکده حقوق و علوم سیاسی، و چند تن از استادان دانشکده الهیات دانشگاه تهران بودند. برکناری این استادان و همچنین انتصاب عمید زنجانی به ریاست این دانشگاه، موجب اعتراضات گسترده دانشجویان در خرداد آن سال گردید، لکن تصفیه‌ها ادامه یافت. در آستانه سال تحصیلی ۸۶-۱۳۸۵ احمدی‌نژاد در یک نمایش سازمان‌یافته در جمع گروهی از دانشجویان جیره‌بگیر رژیم اظهار داشت: «دانشجویان باید به رئیس جمهوری اعتراض کنند که چرا هنوز استادان لیبرال و سکولار در دانشگاه‌ها حضور دارند»!

در نمایش دیگری که این بار با عنوان «ضیافت افطار مقام رهبری برای اساتید دانشگاه‌ها» و با صحنه گردانی رئیس انتصابی دانشگاه تربیت مدرس، به اجرا درآمده و از تلویزیون دولتی هم پخش شد، تأیید رسمی و علنی رهبر رژیم نیز جهت تداوم تصفیه دانشگاه ها صادر گردید. چنان که نه تنها دانشگاهیان مستقل بلکه گروهی از استادان و مربیان مرتبط با جناحهای رقیب حکومتی نیز مشمول آن واقع شدند. در همان دانشگاه تربیت مدرس، در آبان گذشته، سعید حجاریان از شورای تخصصی «گروه علوم سیاسی»، محسن کدیور از شورای تخصصی «گروه فلسفه» و هاشم آقاجری از مدیریت «گروه تاریخ» برکنار شدند. در اجرای طرح برکناری و بازنشسته کردن اساتید و کارکنان دانشگاه علوم پزشکی کردستان، در پاییز ۱۳۸۵ حدود ۵۰ نفر از آنها تصفیه شدند.

قابل توجه است که این موج اخراج و برکناری در حالی راه‌اندازی شده است که دانشگاه های ایران از کمبود شدید استادان، خاصه استادان و مربیان باسواد و کارآزموده، رنج می‌برند. زیرا که نه تنها روند مهاجرت دانشگاهیان و متخصصان مجرب به خارج از کشور، طی سالهای گذشته کماکان ادامه داشته، بلکه توسعه کمی دانشگاه‌ها نیز به هیچ‌وجه با تعداد استادان موجود همخوانی نداشته است: در حالی که تعداد دانشجویان در دوره بعد از انقلاب بیش از ۸ برابر شده، رشد تعداد هیئت علمی دانشگاه‌ها کمتر از ۳ برابر بوده است

بیانیه ای که با امضای ۵۴۲ نفر از فعالان سیاسی، اجتماعی و دانشجویی کشور در اعتراض به سرکوب و فشار به دانشگاهیان، در سوم دی‌ماه ۱۳۸۵ انتشار یافت، با اعلام این که «دولت نهم با تغییر ریشه‌ای کادرهای علمی دانشگاه‌ها، بازنشسته کردن اجباری استادان برجسته و جلوگیری از استخدام نیروهای جوان و خوشفکری که در سال های اخیر در دانشگاه‌های کشور خدمت کرده‌اند، گماشتن برخی از چهره‌های غیردانشگاهی به ریاست دانشگاه‌ها ... توسل به دروغ و فرافکنی در حوزه مدیریت ها و اعمال فشار بر گروه های علمی و پژوهشی و آموزشی و نهادهای مستقل و فعال علمی و دانشجویی و نشریات دانشگاهی و دانشجویی، ایجاد نهادهای وابسته و تعطیل نهادهای مستقل، حیثیت علمی دانشگاه در ایران را نشانه گرفته است»، بر این نکته نیز انگشت می گذارد که جدا از محروم شدن بخشی از دانشجویان از ادامه تحصیل، با برکناری استادان باتجربه و توانمند، مابقی دانشجویان نیز از وجود این استادان محروم می‌شوند. در جریان تهاجم اخیر رژیم به دانشگاه ها، صدها تن از استادان و مربیان از کار برکنار و گروه‌های زیادی از دانشجویان دانشگاه‌های مختلف از تحصیل محروم گردیده‌اند.

**دشمنی با اندیشه آزاد**

تهاجم اخیر رژیم علیه دانشگاه ها، سومین تهاجم وسیع جمهوری اسلامی به مراکز علمی و آموزشی در طول حیات بیست و چند ساله آن است. توسل به تصفیه چندباره دانشگاه ها، نشانه آشکاری از دشمنی آن با اندیشه آزاد و تعارض ماهوی چاره ناپذیر حکومت اسلامی با جریان آزاد اندیشه و دانش است. اما تعرض اخیر از جانب گردانندگان رژیم، در عین حال، اعترافی است به شکست همه تهاجمات پیشین.

در جریان تهاجم همه جانبه ای که در سال ۱۳۵۹ علیه دانشگاه و دانشگاهیان سازمان داده شده و به وسیله رژیم خمینی، «انقلاب فرهنگی» نام گرفت، صدمات شدیدی به پیکر آموزشی و علمی و فرهنگی ـ و نهایتاً سیاسی، اجتماعی و اقتصادی ـ کشور وارد گردید که آثار آن در سال های بعد نیز ملموس و محسوس بوده است. پیامد بلاواسطه این تهاجم، جدا از سرکوب و قلع و قمع نیروهای سیاسی و معارضان و مخالفان، تعطیلی سه ساله دانشگاه‌های کشور بود. در این دور تهاجم، ده‌ها هزار نفر از دانشجویان و هزاران تن از هیئت علمی دانشگاه ها، به عناوین گوناگون، مشمول تصفیه و پاکسازی شدند (مطابق آمار رسمی تعداد کادر آموزشی دانشگاه‌ها از حدود ۱۷ هزار نفر در سال ۱۳۵۹ به حدود ۹ هزارنفر در سال ۱۳۶۲ کاهش یافت).

هرچند که رژیم اسلامی با توسل به سرکوب و خفقان توانست برای مدتی دانشگاه‌های کشور را «آرام» کند، لکن این «آرامش» چند سالی بیشتر دوام نیاورد. از اوایل دهه ۱۳۷۰ حرکت ها و تکان های تازه‌ای در میان دانشجویان و استادان شکل گرفت و اعتراضات دانشجویی در ارتباط با مسائل صنفی و آموزشی (و از جمله در اعتراض به اخراج تعدادی از استادان) در دانشگاه تهران و برخی دانشگاه های دیگر گسترش یافت. انجمن های اسلامی دانشجویان، که خود در جریان «انقلاب فرهنگی» از جمله معرکه گیران و مدعیان اصلی تصفیه دانشگاه ها و «اسلامی کردن» مراکز دانشگاهی بودند، این بار دچار انشقاق گردیده و خود نیز مورد تعرض حزب‌اللهی های افراطی تر و دستجات ارتجاعی تر واقع شدند. بروز و گسترش جنبش صنفی و سیاسی دانشجویان، و روشنفکران و نویسندگان در آن سال ها، باری دیگر گردانندگان رژیم را به صرافت سازماندهی تعرض وسیع دیگری علیه دانشگاهیان انداخت که اسم رمز آن در آن ایام «تهاجم فرهنگی» بود. خامنه‌ای و دار و دسته وی با کوبیدن بر طبل «مقابله با تهاجم فرهنگی»، موج تازه‌ای را برای «اسلامی کردن» دانشگاه‌ها در سالهای ۷۵-۱۳۷۴ به راه انداختند. محمدرضا هاشمی گلپایگانی وزیر فرهنگ و آموزش عالی (در دومین دوره ریاست جمهوری رفسنجانی) نیز از عاملان اصلی اجرای طرح تعرض تازه بود که اخراج و تصفیه گسترده دانشجویان و استادان، جایگزین کردن آنها به وسیله عناصر «خودی»، «رزمندگان» و «ایثارگران» (که در آن هنگام به مرحله «تحصیلات تکمیلی» رسیده بودند)، اعطای مدارک دانشگاهی به طلاب «حوزه‌های علمیه» و ... را شامل می‌شد.

➤ صفحه ۲۲

## بیانیه اختتامیه منصور اسالو در نشست سالیانیه بخش زمینی "آی تی اف"

نشست سالیانه بخش زمینی "آی تی اف" در لندن من به عنوان رئیس سندیکای کارگران شرکت اتوبوسرانی تهران و حومه (شرکت واحد) در نشست سالیانه کارگران بخش حمل و نقل جاده ای "آی تی اف" که از تاریخ بیست و چهارم تا بیست و ششم خرداد ۱۳۸٦ در لندن برگزار شد شرکت کردم. سندیکای ما یکی از اتحادیه های وابسته به فدراسیون بین المللی کارگران حمل و نقل (آی تی اف) است که ٦٨١ اتحادیه را در ۱۴۸ کشور متحد کرده است. این اولین باری است که سندیکای ما پس از پیوستن به آی تی اف درسال ۱۳۸۵ در این نشست شرکت می کند. من بسیار مایلم ژرفترین سپاس هایمان را به همه کسانی که از حضور من در این جلسه حمایت کرده اند ابراز کنم.

سندیکای کارگران شرکت اتوبوسرانی تهران و حومه (شرکت واحد) بر اساس ماده ۲٦ قانون اساسی ایران یک اتحادیه مشروع و بر حق است. سندیکای ما در خرداد ماه ۱۳۸۴ مجددا بازگشایی شد. جمهوری اسلامی ایران بنا بر قوانین موجود داخلی و بر پایه تفاهم نامه مورخ ۱۳/۷/۱۳۸۲ برای تغییر فصل ششم قانون کار در مطابقت آن با مقاوله نامه ۸۹-۸۷ "آی ال او" حق تشکیل سندیکا و بازگشایی سندیکاهای قدیمی را به رسمیت شناخت. بنا براین باید به همه اتحادیه های کارگری مستقل اجازه حضور و فعالیت بدهد و مذاکرات دسته جمعی را با کارفرما برای تامین درخواست ها و مطالبات کارگران به رسمیت بشناسد.

متاسفانه دولت ما تا به حال سندیکای ما را به رسمیت نشناخته است. در چنین موقعیتی ما قدرشناس به رسمیت شناختن سندیکایمان با عضویت درفدراسیون بین المللی کارگران حمل و نقل و همچنین حمایت های بی شائبه اتحادیه های وابسته به خانواده "آی تی اف" و "آی تی یو سی" هستیم.

من در حالی در این نشست در لندن شرکت می کنم که همچنان ۴۰ نفر از کارگران عضو سندیکای کارگران شرکت واحد بیکار هستند. این اخراج غیر منصفانه اعضای سندیکا توسط مدیریت، رهبری اتحادیه را نیز دربر می گیرد که عبارتند از آقایان ابراهیم مددی، داوود رضوی، منصور حیات غیبی، سعید ترابیان، عباس نژند کودکی و یعقوب سلیمی. بسیاری از اعضای سندیکا و درمواردی اعضای خانواده هایشان نیز به خاطر شرکت در فعالیتهای مشروع سندیکای ما مورد ضرب و شتم، آزار و اذیت قرار گرفته، بازداشت و زندانی شده اند. بنا براین سندیکای ما از شما تقاضا دارد که از خواست بازگشت به کار مجدد آنها حمایت کنید. ما همچنین از تصمیم اخیر دادگاه مبنی بر رسیدگی در مورد ارعاب اعضای سندیکا تشکر می کنیم و از شما می خواهیم آن را به دقت دنبال کنید.

ما متوجه شدیم که کمیته آزادی تشکل "آی ال او" در مورد شکایت مشترک "آی تی اف" و "آی سی اف تی یو" (آی تی یو سی فعلی) که در ژوئیه ۲۰۰٦ به "آی ال او" ارائه شده بود تصمیم مطلوبی خواهد گرفت. چنین تصمیمی سندیکا ی ما واعضای آن را در پیگیری برای دستیابی به اهدافش قدرتمند می سازد.

وابستگی سندیکای ما به "آی تی اف"، به سندیکای ما آموخت که حمله به اتحادیه ما در ایران متاسفانه یک مورد منحصر به فرد در جهان نیست. به همین دلیل ما در کناردیگر اتحادیه های کارگری ایستاده ایم و همبستگی خودر را با مورد "پدرو زامورا" اعلام می کنیم و همچنین ترور های سیاسی در کلمبیا و دیگر کشورها را محکوم کرده و خواهان آن هستیم که ترورهای سیاسی و آزار و اذیت ها در سراسر دنیا متوقف شود.

در این نشست سه روزه من دریافتم که خصوصی سازی خدمات حمل و نقل عمومی در سراسر دنیا ضایعات فراوانی برای خانواده کارگری بوجود آورده است. مدیریت به منظور به حداکثر رساندن سود خود و کاستن هزینه نیروی کار، به یک شیوه معروف مدیریتی خود دست می زند که آن هم ایجاد شرایط مخاطره آمیز کار است تا به این اهداف دراز مدت خود دست یابد. کارگران جهان با حملات توده وار نئو لیبرالیزم در حالت دفاعی قرار دارند. پاسخ کاگران در حالی که دنیا جهانی شده است باید جهانی بشود. به همین دلیل ما به سازمانهایی چون "آی تی اف" و"آی تی یو سی" نیازمندیم.

تمام کارگران و خانواده هایشان مستحق یک زندگی شرافتمندانه هستند. در ایران این حق در اصل ۴۳ قانون اساسی و قوانین مندرج در در کنوانسیون های جهانی کار ملحوظ است و "آی ال او" نیز آن را به رسمیت شناخته است. این همان ایده آلی بود که سندیکای کارگران شرکت واحد به دنبال تحقق آن از طریق فعالیت های قانونی و مشروع بود.

من وقتی برگردم این حس دوستی و همبستگی را که در این جلسات "آی تی اف" احساس کردم به دوستان و اعضایمان منتقل خواهم کرد. من مشتاق هستم که منویات قلبی و ابراز همبستگی اعضای سندیکا را که خطاب به "آی تی اف" و اعضای خانواده آنها ابراز شده است اعلام دارم. من مشتاق هستم که برنامه کاری "آی تی اف" را که در این مدت یاد گرفته ام، با اعضایمان در میان گذاشته و اجرا کنم. بنا براین من از دبیر کل "آی تی اف" تشکر می کنم که هفته گذشته خطاب به تمام نمایندگان دولتی، کارفرمایی و کارگری در کنفرانس سازمان جهانی کار خواستار بازگشت همراه با مصونیت من به ایران شد. من چنین پیامی را هم در این سه روز از اعضای شرکت کننده در این جلسات دریافت کردم و مطمئنم که این حمایت ها بازگشت بدون دردسر من به کشورم و همچنین تداوم فعالیت های سندیکایی ام را تضمین خواهد کرد.

حکم دادگاه پنج سال زندان علیه من که بدون استناد به هیچ زمینه قانونی اعلام شده است مرا مرعوب نخواهد کرد. این حکم قبل از مسافرت من به لندن اعلام شد. بعد از این جلسات من احساس اطمینان و قدرت می کنم. سندیکای کارگران شرکت واحد به عنوان بخشی از جنبش بین المللی اتحادیه های کارگری برای پیشبرد صلح ، عدالت و برابری برای همگان تلاش خواهد کرد. ۲۶ خرداد ۱۳۸۶

## گزارشی از حرکت اعتراضی در مقابل سازمان جهانی کار در دفاع از جنبش کارگری ایران

به دعوت گروهی از کانون ها، انجمن ها و فعالین کارگری پشتیبان خواست ها و مطالبات کارگران ایران، در خارج از کشور، به منظور اعتراض به حضور نمایندگان خود خوانده رژیم جمهوری اسلامی، منتصبین وزیرکار، جوامع اسلامی، بسیج و باندهای نظامی ـ امنیتی رژیم، که به عنوان "نمایندگان" کارگران به اجلاس سالانه جاری سازمان جهانی کارآمده اند، گردهمائی ۸ ژوئن / ۱۸ خرداد ۱۳۸٦ در برابر مقر اروپائی سازمان ملل در شهر ژنو برگزارگردید.

در این حرکت که حدود ۷۰ نفر از فعالین کارگری، اجتماعی و سیاسی از کشورهای مختلف اروپا شرکت داشتند، ضمن طرح خواست‌های عمومی و عاجل جنبش کارگری ایران، بازداشت وحبس نمایندگان واقعی و پیشروان مبارزات کارگری، و ازجمله محمود صالحی، صدیق کریمی و شیث امانی به وسیله رژیم اسلامی حاکم شدیدا محکوم گردید وآزادی فوری و بی قید وشرط آنان ولغو حکم صادره درباره منصور اسالو دبیر سندیکای کارگران شرکت واحد مطالبه شد.

در قطعنامه پایانی این حرکت اعتراضی، همراه با خواست اخراج هیات نمایندگی رژیم از این اجلاس وضرورت حضور نمایندگان واقعی کارگران ایران در این نهاد، به رسمیت شناخته شدن حقوق بنیادی کارگران و بویژه حق تشکل آزاد آنان و اجرای مقاوله نامه های بین المللی در مورد حقوق کارگران تاکید گردیده و اعزام هیات بازرسی از جانب مجامع بین‌المللی به ایران جهت رسیدگی به مسائل و مطالبات فوق مطرح شده است.

در پایان این مراسم ، گروهی از شرکت کنندگان به نمایندگی کانون ها و فعالان کارگری ایران، در سازمان جهانی کار حاضر شده و قطعنامه گردهمایی و خواست های مبرم کارگران ایران را با مسئولان بین المللی این سازمان در میان گذاشتند.

کمیسیون کارگری سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران نیز با صدور اعلامیه ای در ۵ ژوئن پشتیبانی خود را از این حرکت اعتراضی اعلام داشته و چند تن از اعضای سازمان نیز در این مراسم شرکت داشتند.

**کمیسیون کارگری**
**سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران**
۲۰ خرداد ۱۳۸٦ / ۱۰ ژوئن ۲۰۰۷

www.iran-archive.com

دیـــدگـــاه ها

## پیرامون مباحث جمهوری خواهان دمکرات و لائیک

# در نیمـــه راه و نـــه بحـــران!

احمـد آزاد

از سمینار «مردم سالاری و جمهوری لائیک در ایران» که در ژوئیه ۲۰۰۳ در پاریس برگزار شد تا کنون چهار سال می‌گذرد. این سمینار که خود به دنبال انتشار یک اعلامیه، «جمهوری اسلامی، جمهوری لائیک و جایگاه ما» در سال ۲۰۰۱، شکل گرفته بود، پایه‌گذار شکل گیری تجمعی شد که در سپتامبر ۲۰۰۴ با برگزاری نشستی در پاریس، با نام «جمهوری خواهان دمکرات و لائیک» رسمیت یافت. حرکت این تجمع سیاسی، علیرغم انتظار، پس از اجلاس پاریس با مشکلات بسیار همراه بود و به تدریج در طول این سه سال از فعالیت‌های آن کاسته شد و امروزه چندان تحرک سیاسی ندارد. حاصل این وضعیت پنج تن از پیشگامان و فعالین این تجمع سیاسی را برآن داشت تا در پی چاره‌جویی، گروه کاری را با عنوان «گروه کار بررسی و چاره اندیشی در باره وضع کنونی ما» تشکیل دهند. آنان در اطلاعیه کوتاهی که در این مورد منتشر کردند، تشکیل جلسات پالتاکی و بحث و گفتگو پیرامون مشکلات موجود این جریان سیاسی را به اطلاع رسانده و همراه با آن، تنها به طرح چند مضمون که به نظر آنان می‌باید مورد بحث قرار گیرد بسنده کردند. اگرچه این مضامین به یکدیگر مرتبط هستند ولی مضمون پیشنهادی «نمودها و ریشه‌های بحران در ج.د.ل.» بیش از دیگر موارد مورد استقبال بحث کنندگان قرار گرفته وموضوع غالب مقالاتی است که تا کنون در این مورد نوشته شده است.

برای ورود به بحث ابتدا باید روشن کرد که وضعیت کنونی «جمهوری خواهان دمکرات و لائیک» (بعد ازاین به اختصار «جدل» خواهم نامید) در حال حاضر چیست؟ نقطه مطلوب دوستان گروه کار چه بوده و فاصله‌ای که امروز بین وضعیت کنونی و نقطه مطلوب خود می‌بینند تا چه حد است که آنان را برآن داشته تا پیرامون این فاصله که ظاهرا بحرانی است، از دیگران دعوت به گفتگو کنند. متاسفانه گروه کار هیچ توضیحی در این زمینه به دست نمی‌دهد و خود هیچ بحث مقدماتی را تدارک ندیده است. چنین به نظر می‌رسد که دوستان تنها وظیفه خود را طرح چند سوال، تشکیل یک گروه کار حول آن و سازمان دادن جلسات پالتاکی قرار داده‌اند، بدون آن که روشن کنند این سوالات ریشه در چه ارزیابی یا تحلیل دارند.

نگاهی به روند چهار ساله «جدل» نشان می‌دهد که این تجمع تاکنون نتوانسته است به درستی شکل بگیرد. دوران تدارک نشست اول، از ژوئیه ۲۰۰۳ تا سپتامبر ۲۰۰۴، خود با مشکلات عدیده و درگیری‌های جدی بین اجزاء تشکیل دهنده آن روبرو بود. دراین مورد کافی است به نوشته های گوناگون این دوره مراجعه شود. حاصل این درگیری ها تدارک ضعیف و ناکافی نشست پاریس بود. نشست سه روزه پاریس درنهایت توانست یک سند سیاسی را، اگر چه ایده‌آل نبود، با توجه به شرائط جلسه و با روشن کردن موارد اشتراک و افتراق، تصویب کند که درحد خود و با توجه به فضای نشست یک دستآورد بود. در عرصه سازماندهی نیز تنها شورای هماهنگی و وظائف و اختیاراتش به تصویب رسید. در نشست برای بخشی از اعضاء شورای هماهنگی رای‌گیری شد و طبق مصوبه می‌بایست این شورا با حضور نمایندگان واحدهای محلی تکمیل شود. جلسه با این امید که با تشکیل شورای هماهنگی گام مهمی به پیش برداشته شده و این شورا می‌رود تا کارهای نیمه تمام گذشته را پیگیری کند، به کار خود پایان داد. و این همه ممکن نبود اگر نیت خیر شرکت گنندگان بدرقه راه این نشست نمی‌بود.

قاعدتا شورای هماهنگی نیز می بایست پس از چند ماه سازماندهی درونی، در جهت حل مشکلات پیشاروی این جمع، از جمله سامان دادن به وضعیت نهادهای محلی، سامان دادن به مباحث ناتمام گذشته در زمینه های گوناگون و از جمله موارد اختلاف در بخش افتراقهای سند، برنامه سیاسی «جدل»، ساختار تشکیلاتی و غیره، فعالیت‌های خود را سامان میداد.

اما از آنجا که هیچ جاده‌ای بخودی خود با نیت خیر صاف نشده است، جاده «جدل» نیز صاف نشد. مشکلات عدیده کار شورای هماهنگی را سخت کرد و ظاهرا بحث‌های طولانی و پایان ناپذیر «بودن یا نبودن» کار این شورا را مختل نمود. از آنجا که همگان و منجمله موسسین این جریان، ضمن عدم توافق بر سر تشکیل این نهاد و وظائف آن، همه امید خود را به موفقیت این شورا بسته بودند و همه چشم ها به آن خیره شده بود، عملا کار دیگری نیز پیش نرفت. بیشتر وقت شورای هماهنگی به رتق و فتق امور داخلی یا بهتر است گفته شود اختلافات پایان ناپذیر درونی گذشت و جریان ساختن «جدل» با اختلال مواجه شد. به این ترتیب دومین نشست «جدل» در هانوفر، پس از ۱۷ ماه از اجلاس اول، با تدارکی به مراتب ضعیف تر و با دسته‌بندی‌هایی به مراتب قوی تر آغاز شد و طبعا صحنه درگیری برخی جناح های درونی گردید. تنها سندی که به این اجلاس ارائه شد، ساختار تشکیلاتی بود که روند ارائه آن به اجلاس و برخی مفاد آن مورد اعتراض بخشی از شرکت کنندگان قرار گرفت و حاصل این شد که اینان در رای‌گیری شرکت نکردند و پس از پایان اجلاس به‌همکاری خود با این تجمع پایان دادند. این‌بار یک شورای هماهنگی کوچکتر، با اعتباری به مراتب کمتر و مشکلاتی به مراتب بیشتر تشکیل شد، به این امید که بر طبق اساسنامه تصویب شده، از نهادهای محلی و گروه‌های کاری کسانی به آن بپیوندند که این نیز ظاهرا در این مدت دچار مشکلاتی شده و نتیجه رضایت بخش نیست.

نگاهی به بیلان چهار ساله نشان می‌دهد تلاشی که از سمینار پاریس آغاز شد، هنوز به سرانجام نرسیده و هنوز نمی توان از یک تجمع سیاسی به نام «جدل» نام برد. فکر تجمعی از فعالین سیاسی دمکرات و چپ، مستقل از جناح‌های سیاسی در ایران و قدرت‌های جهانی، بسیار با استقبال روبرو شد و نشان داد که جنبش دمکراتیک و چپ ایران به چنین تشکلی نیاز دارد. اما چنین شد که معماران این بنا هنوز سنگ اول بنا را نگذاشته، بر سر نقشه‌های آن اختلاف پیدا کردند، کار نیمه تمام رها شد و همچنان دعوا بر سرنقشه ادامه دارد. به این اعتبار مشکل بتوان از بحران در «جدل» صحبت کرد. این تجمع سیاسی، که فعالین آن بسیار علاقه دارند که آن را یک «جنبش» بنامند، هنوز سامان و قوامی نیافته است. سند مصوب اجلاس اول هنوز کامل نیست. خود سند می گوید «مسائل مورد افتراق، موضوع بحث و گفتگوهای روشنگرانه قرار خواهد گرفت تا حصول به توافق های عمومی‌تری را ممکن سازد.» و چنین بحث و گفتگوهایی هنوز صورت نگرفته است. از سوی دیگر «جدل» از نظر سیاسی برنامه روشنی ندارد. از نظر تشکیلاتی نیز تا کنون نتوانسته به یک ساختار معینی دست پیدا کند و اختلاف نظر بر سر شکل سازماندهی بسیار زیاد است.

«جدل» دچار بحران نیست. «جدل» راهی را آغازکرده ولی هنوز به پایان نرسانده است و در نیمه راه، همراهان چنان به اختلاف رسیده‌اند که پیشروی به شدت کند شده است.

### چه عواملی مانع پیشرفت و تحکیم این حرکت سیاسی است.

#### هویت سیاسی

اولین و به اعتقاد من مهمترین مانع، ناروشنی مضمون و هویت این تجمع برای فعالین آن بوده و می‌باشد. اختلاف در برداشت و درک از مبارزه سیاسی بطور جدی فعالیت این تجمع را با دشواری روبرو کرده است. دراین عرصه به طور عمده دو نگرش متفاوت در مقابل هم قرار دارند. یکی هدف سامان دادن به تلاش‌های فعالین جمهوری خواه دمکرات و لائیک را به منظور ایجاد بدیلی در مقابل جمهوری اسلامی و دیگر بدیل‌های آن دنبال می‌کند. دیگری نه در پی آلترناتیو که بیشتر در پی روشنگری سیاسی و گفتمان سازی سیاسی است.

www.iran-archive.com

مستقل از درستی یا نادرستی هر یک از این نظرات، این دو نمی‌توانند در یک تجمع سیاسی با هم همراه باشند. ایجاد یک بدیل درمقابل قدرت سیاسی الزامات و مسئولیت هایی دارد که باید آنها را جدی گرفت. درحالی که «گفتمان سازی» با این الزامات و مسئولیت‌ها روبرو نیست و کارکرد دیگری دارد. بی دلیل نیست که از همان ابتدای شکل گیری شورای هماهنگی، «بودن یا نبودن» آن یکی از بحث‌های محوری درون جدل بود و همچنان ادامه دارد. موضعگیری سیاسی به یک معضل جدی تبدیل شد و تلاش در اجرای قرار مصوبه نشست پاریس در مورد «اتحاد گسترده جمهوریخواهان» زلزله‌ای در این تجمع سیاسی برپا کرد. هر تلاشی برای برداشتن یک گام سیاسی با اعتراض گسترده بخشی مواجه شد. در نتیجه، حاصل کار چیزی جز در خود فرورفتن و بی‌عملی این تجمع نبود. این مسئله اما هیچگاه به صورت مستقل و به عنوان یک موضوع مورد اختلاف به بحث گذاشته نشد. مهرداد باباعلی در نوشته اخیر خود، «علل کامیابی آغازین و بحران متعاقب جنبش جموریخواهان دمکرات و لائیک» (قسمت دوم/ سایت عصر نو) می نویسد: «پروژه نانوشته جنبش ج.د.ل. از بدو پیدایش نه پروژه بدیل سازی یا رهبری سیاسی، بلکه پروژه روشنگری سیاسی یا گفتمان‌سازی بود». از سیر حوادث اما چنین برمی آید که این «پروژه نانوشته» مورد توافق همه همراهان نبوده است. مستقل از این که برخی از همراهان بعدا تغییر نظر داده‌اند یا برداشت مهرداد باباعلی از ابتدا نادرست بوده است، اکنون جا دارد که این «پروژه نانوشته» نوشته شود، به بحث گذاشته شود و نهایتا روشن شود که بالاخره این تجمع چه می‌خواهد بکند؟ آیا «جدل» رسالت خود را در گفتمان سازی و «روشنگری» می بیند یا تلاش دارد تا با دخالت مستقیم تر در سیاست در جهت شکل دادن به یک آلترناتیو جمهوری‌خواهی دمکرات و لائیک حرکت کند؟

**ساختار تشکیلاتی**

از سوی همراهان تلاش های زیادی برای یافتن یک شکل تشکیلاتی صورت گرفته و می‌گیرد و بعضا ریشه همه نابسامانی ها را در معضل تشکیلاتی می‌بینند. در مواردی نیز کابوس «استالین» چنان خواب برخی را آشفته می‌کند که ساده‌ترین اصول کار جمعی را قربانی این وحشت می کنند و روح «باکونین» را شاد. در اینجا قصد بر نقد این طرح ها نیست، چرا که به نظر من، موانع پیشرفت کار «جدل» نه در ساختار که در اختلافات جدی بر سر مضمون فعالیت و برنامه سیاسی است. به همین دلیل بر این باورم که این طرح‌ها اجرا شدنی نیستند و راه به جایی نخواهند برد. اما از آنجا که اصرار بر ارائه این طرح ها خود نشان از ندیدن مشکل دارد، برای نمونه به آخرین نوشته دوستان عزیزم بهمن امینی و رسول آذرنوش اشاره می‌کنم که ریشه همه مشکلات «جدل» را در شورای هماهنگی دیده‌اند و راهکار پیشنهادی‌شان انحلال این شورا و سازماندهی «جدل» بر پایه واحدهای محلی مستقل و رابطه شبکه ای افقی بین آنها است.

این دوستان می‌نویسند: «باید تصدیق کرد که تبلور بحران و کانون آن در جنبش ما، نهادی به نام "شورای هماهنگی" بوده است. یعنی مستقل از این که این نهاد چه نقشی در فعالیت‌های ما داشته یا می بایست داشته باشد، این یک واقعیت عینی و غیرقابل انکار است که فعالیت "شورای هماهنگی" از همان ابتدا با مشکلات جدی روبرو بوده که با گذشت زمان به یک بن‌بست منجر شده است. بحران کنونی در جنبش جمهوری‌خواهان دموکرات و لائیک ایران، در حقیقت بحران شورای هماهنگی است.» (بحران ما / رسول آذرنوش _ بهمن امینی ـ سایت صدای ما) و درچرایی این حکم معتقدند که: «در ذهن اغلب همراهان حتی با تجربه هم تصور نمی‌شد که مساله شکل فعالیت و ساختار تشکیلاتی بتواند آنچنان اهمیتی بیابد که ما را با مشکلات جدی و نهایتاً با بحران مواجه کند.» (همانجا) این دوستان چنان به ساختار اهمیت می‌دهند که از خود نمی‌پرسند چرا شورای هماهنگی با مشکلات جدی روبرو شد. آنها به این نکته دقت نمی‌کنند که اختلافات جدی بر سر مضمون و برنامه سیاسی «جدل» که در دوران تدارک نشست اول حل نشده بود، خودبخود به درون شورا رفت و نمایندگان فکری هر جناح عملا شورا را عرصه حل و فصل این مسئله قرار داده و تلاش کردند تا از طریق شورای هماهنگی فکر سیاسی خود را پیش برند. یقینا با حذف شورا مشکل اختلافات درونی شورا و بحث های ماراتونی آن از بین می‌رود ولی مسئله همچنان بقوت خود باقی خواهد ماند و این بار به درون واحدهای محلی کشیده خواهد شد.

از نظر آنها وجود شورای هماهنگی غلط بود، چرا که مترادف بود با کار حزبی و و از این زاویه معتقدند که برای جلوگیری از فعالیت به شکل حزبی، کافی است تا ساختاری غیر حزبی سامان داده شود. و از همین جا است که معتقدند «اجلاس پاریس به این امر واقف نبود که با سپردن رهبری به شورای هماهنگی آن را عملاً به یک کمیته مرکزی تبدیل می‌کند و این امر در تناقض آشکار با "هویت غیرحزبی" جمهوری خواهان دموکرات و لائیک قرار دارد.» (همانجا). در اینجا نیز ما با همان مشکل قبلی در مورد «پروژه نانوشته» مواجه هستیم. ظاهرا به نظر این دو دوست «پروژه نانوشته» ساختار تشکیلاتی «جدل»، یک «ساختار غیر حزبی» بود. در اینجا نیز روشن نیست که به چه میزان همراهان «جدل» با این ایده همراه بودند. بحث هایی در زمینه ساختار تشکیلاتی صورت گرفت ولی در کنار طرح پیشنهادی این دوستان، بودند طرح هایی که ساختار حزبی تمام عیار را پیشنهاد می‌کردند. مسئله اما صرفا به جنبه تکنیکی برنمی گردد. مسئله این است که در این جمع برخی با فعالیت «حزبی» مخالفند.

این دوستان بر این باورند که «بدون حزب هم می توان یک مبارزه جمعی و متشکل را در جهت برچیدن نظام جمهوری اسلامی و ایجاد تغییرات بنیادی در جامعه‌مان به پیش برد» (همانجا). مسئله اینجا است که این تز بدون هیچ دلیلی و بدون هیچ بحث اثباتی و صرفا با تکیه بر تجربه منفی احزاب چپ ایرانی، آن هم در دهه های گذشته طرح می‌شود. مستقل از نظر منفی دوستان به حزب و «دیو هفت سر» کمیته مرکزی آن، باید دقت داد که حزب یک نهاد اجتماعی در جوامع مدرن کنونی است و در حال حاضر بخش عمده فعالیت سیاسی شهروندان در کادر آن صورت میگیرد و دمکراسی نمایندگی، آنگونه که دوستان از آن دفاع می‌کنند، بدون احزاب ناممکن است. بدیل این دمکراسی، گسترش هر چه بیشتر دمکراسی مشارکتی و عبور به دمکراسی خودگردانی مردمی است که تنها به دنبال یک تحول بنیادین در ساختار جامعه و خلع ید از قدرت سیاسی «سرمایه» امکان پذیر است. فکر نمی‌کنم که در حال حاضر برنامه سیاسی «جدل» خلع ید از قدرت سیاسی «سرمایه» و استقرار جمهوری خودگردان توده‌ای در فردای جمهوری اسلامی باشد. درنتیجه، خواهی نخواهی احزاب سیاسی در آینده جمهوری دمکراتیک پارلمانی مورد نظر این دوستان وجود داشته و نقش اساسی را بازی خواهند کرد. جنبش‌هایی چون «آتاک» و «آلترموندیالیست»ها نیز تنها در حد جنبش سیاسی اعتراضی باقی مانده اند و تاکنون نتوانسته اند در پروسه «دمکراسی نمایندگی» در جهت تعیین نماینده و شرکت در انتخابات حرکت کنند. تنها جنبش «سبزها» بود که پس از آن که به یک حزب سیاسی تبدیل شد، توانست وارد بازی انتخابات شود. نکته مهمتر آن که دمکراسی درونی و کارکرد احزاب را فقط با کمیته مرکزی تعریف نمی کنند و وجود کمیته مرکزی دلیلی بر غیر دمکراتیک بودن حیات درونی حزب نیست.

**موخره**

تلاش برای غلبه بر پراکندگی فعالین سیاسی دمکرات و چپ، که ضمن باور به استقرار حکومت جمهوری دمکراتیک و لائیک در ایران، خواهان تغییر کلیت حکومت بوده و باوری به امکان اصلاح رژیم از درون ندارند، علت وجودی «جدل» بود و هست. چنین تجمعی خود به خود خصلت سیاسی داشته و بالاجبار با مسائل حکومت و جامعه درگیری مستقیم و روزمره خواهد داشت. یک سوی فعالیت سیاسی «قدرت حاکمه» است. «قدرت حاکمه» یک نیروی اجتماعی زنده است که روزمره با سیاستهای خود در حیات جامعه و تحولات آن تاثیر می گذارد. نیروی سیاسی اپوزیسیون نیز در تقابل با «قدرت حاکمه» باید بتواند به همان میزان زنده و فعال با تحولات اجتماعی برخورد کرده و واکنش نشان دهد.

صفحه ۱۹

www.iran-archive.com

دیدگاه ها

مسعود فتحی

# اتحاد جمهوریخواهان ایران، یک اتحاد غیر سیاسی؟

در نوشته ای با امضای هفت نفر از دوستان (مهران براتی، رضا چرندابی، رضا سیاوشی، حسن شریعتمداری، رامین صفی زاده، امیرحسین گنج بخش، مهرداد مشایخی)، تحت عنوان «آینده اتحادجمهوری خواهان در گرو تشکیل فراکسیون ها است» ارزیابی جدیدی از اتحاد جمهوری خواهان ارائه شده است که مهم ترین آن، ارائه تعریف جدیدی از "اجا"، تحت عنوان یک «اتحاد غیر سیاسی» است. طرح این مساله در مورد جریانی که با ادعای سیاسی و برای استقرار نظام جمهوری در ایران تشکیل شده است و رسما در همان اولین همایش خود اعلام کرده است که «ما بر اساس بیانیه "برای اتحاد جمهوری خواهان"، برای استقرار نظامی در ایران میکوشیم که در آن یگانه منشاء مشروعیت حکومت رای مردم است و هرکس صرف نظر از جنسیت، تبار، عقیده و مذهب خود از حقوق و فرصت های برابر برخوردارست. تنها چنین نظامی میتواند همزیستی همه گرایش های سیاسی و آشتی ملی را در کشور تضمین کند و با مشارکت همه ایرانیان، شکوفایی اقتصادی، رفاه و تامین نیازهای اساسی شهروندان را امکان پذیر سازد»، جای سوال دارد که اگر اتحاد جمهوریخواهان سازمانی سیاسی نیست، کدام نیروی دیگر، سیاسی است و اگر فعالیت تاکنونی ما «غیر سیاسی» بوده است، چگونه اکثر دوستان امضا کننده، در محیط «غیرسیاسی»، مسئولیت های سیاسی پذیرفته اند و در ارگان های مرکزی آن فعال بوده اند؟ ببینیم استدلال دوستان از چه قرار است.

**«اتحاد غیر سیاسی میان افراد سیاسی»؟**

دوستان نوشته اند که: « در آغاز تشکیل اتحاد جمهوری خواهان، سازمان ما آگاهانه با رویکردی "فراسیاسی" آغاز به کار کرد و به هیبت یک اتحادیه درآمد و در نتیجه تبدیل شدیم به یک "اتحاد غیر سیاسی میان افراد سیاسی"» (همه تاکیدات از من است). من اولا به خاطر ندارم که ما «آگاهانه» کی و کجا تصمیم گرفتیم که با رویکردی «فراسیاسی» (؟) آغاز کنیم و در نتیجه اتحاد ما به اتحادی غیر سیاسی از افراد سیاسی تبدیل شود. اصلا این اصطلاح «فراسیاسی» برای من هم ناآشنا و هم غریب است. ثانیا دوستان ما کدام سازمان غیر سیاسی را سراغ دارند که به دنبال تدوین استراتژی سیاسی باشد. برای شرکت در انتخابات ریاست جمهوری پیشنهاد کاندیدای مستقل بدهد و یا سخنگو تعیین کند و بیشترین وقت خود را صرف بحث بر سر تدوین سیاست و اتخاذ موضع در قبال مسائل سیاسی روز، از بحران اتمی تا جنگ لبنان و ... بکند.

من به خاطر دارم که بین ما این بحث که اتحاد جمهوریخواهان حزب است یا جبهه، جنبش است یا سازمان سیاسی، از همان آغاز وجود داشت. اما نه کسی اتحاد جمهوریخواهان را یک سازمان غیر سیاسی می دانست و نه در ردیف اتحادیه های صنفی. هدف ما ایجاد یک اتحاد سیاسی از افراد سیاسی با گرایشات سیاسی متفاوت، حول یک سری اصولی بود که در بیانیه ۱۰ ماده ای برای اتحاد جمهوریخواهان ایران آمده است و در ادامه نیز تلاش کرده ایم که متناسب با تغییرات در شرائط، خط مشی سیاسی صیقل یافته تری هم برای عملی کردن این اصول تدوین کنیم. الان یک باره با این ارزیابی مواجهیم که اصلا ما نهاد سیاسی نبودیم و نیستیم.

آیا دوستان واقعا معتقدند که اتحاد جمهوریخواهان «یک اتحادیه از نوع اتحادیه های صنفی، مانند اتحادیه های کارگری، دانشجوئی و غیره است»؟ این که «یک سازمان سیاسی به معنی دقیق کلمه نیست» به مفهوم آن است که یک سازمان غیر سیاسی از سیاسیون است؟ از همان آغاز هم روشن بود که ما قصد تشکیل «یک سازمان سیاسی به معنی دقیق کلمه» را نداریم و نداشتیم. این امر بیشتر از آن که مربوط به سیاسی بودن و یا نبودن اتحاد باشد، منحصر به ساختار سازمانی آن بود. ولی ابدا سخنی هم از غیرسیاسی بودن "اجا" در میان نبوده است و در عمل هم "اجا" یک جریان سیاسی و یا اتحادی از نیروهای سیاسی برای هدف سیاسی و با کاراکتر سیاسی بوده است. دوستان، برای مهم جلوه دادن تشکیل فراکسیون ها لازم نیست که اول اتحاد جمهوریخواهان را به یک اتحادیه غیر سیاسی تبدیل کنند و صد البته مجاز نیستند که مناسبات درونی آن را زیر سوال ببرند و بعد نتیجه بگیرند که: «امروز برای کارآمدتر کردن "اجا" و موثرتر کردن فعالیت های آن می توانیم از مناسبات اتحادیه ای عبور کرده و با برقرار کردن مناسباتی با سرشت سیاسی و سالم در درون "اجا"، آن را متحول سازیم. تشکیل فراکسیون ها ابزار این تحول هستند».

تاکنون هم مناسبات درون "اجا" نه از سرشت سیاسی دور بوده است و نه موردی بر ناسالم بودن آن ها وجود دارد که الان برای «برقرار کردن مناسباتی با سرشت سیاسی و سالم در درون "اجا"» به دنبال ابزار بگردیم و «تشکیل فراکسیون ها را ابزار این تحول» بدانیم.

تعریف جدید از اتحاد جمهوریخواهان تنها نوآوری دوستان نیست. قدم بعدی دوستان زمینه تبدیل "اجا" به یک تشکیلان فاقد انسجام و زمین گیر است که قرار است با معجزه «فراکسیون» ها دوباره پا بگیرد: «متاسفانه در اتحادجمهوری خواهان، حداقل لازم انسجام ... ممکن نیست. پس تنها راه باقی مانده آن است که این وظیفه را به عهده فراکسیون ها و یا هسته های سیاسی درون "اجا" بسپاریم. تا این بار "اجا" بتواند برگردد این فراکسیون ها دوباره پا بگیرد». برای من این سوال طرح است که از کجا دوستان نتیجه می گیرند که "اجا" زمین گیر شده است و بشارت می دهند که «این بار» باید برگردد فراکسیون هائی که هنوز فقط حرفش در میان است، دوباره پا بگیرد؟ جای توضیح در این مورد هم در نوشته دوستان خالی است. اما در عین حال این امر چنان بدیهی انگاشته شده است که تقسیم «وظیفه» ای در بین فراکسیون ها و هسته هائی که هنوز حرف از تشکیلشان است، صورت می گیرد.

صحبت از ضرورت، اهمیت و یا حتی موهبت فراکسیون، الزاما به معنی تشکیل آن ها نیست. فراکسیون را نمی شود یک شبه و به دلخواه از آستین بیرون کشید. اگر می شد، برخی از دوستان ما که سال هاست در هر بحثی، با ربط و بی ربط، تکرار می کنند که بدون تشکیل فراکسیون هیچ مشکلی حل نمی شود، حتما به این مهم نائل آمده بودند. دوستان که معتقدند فراکسیون حداقل دو الزام دارد، داشتن رهبری و برنامه، آیا تا به حال برنامه ای مجزا، از طرف جمعی در اتحاد جمهوریخواهان ارائه شده است، که یکی از این ملزومات ایجاد شده باشد؟

**یک ارزیابی جدید ازاتحاد جمهوریخواهان؟**

در آستانه تشکیل سومین همآیش، کم نیستند دوستانی که خواهان ارزیابی از کارنامه اتحاد جمهوریخواهان و چشم انداز و جایگاه آن هستند. این امر به خودی خود هم طبیعی است و هم حق هر عضو این اتحاد. ما هزاران عیب و ایراد داریم، اما از حداقل هائی در کارمان برخورداریم که نه تنها قابل دفاع، بلکه از دستاوردهای مجموعه ما هستند. آن چه در نوشته مورد تائید هفت نفر از دوستان ارائه گشته است، نقد نقصان های کار ما نیست؛ تلاش برای ارائه تصویری از اتحاد جمهوریخواهان است که با واقعیت چندان همخوانی ندارد.

**در «سراشیب اضمحلال»؟**

دوستان، در «طرح بحث» خود برای اثبات این که آینده اتحاد چرا در گرو تشکیل فراکسیون هاست، از پیش فرض هائی حرکت کرده اند که بسیار بدبینانه و نادقیق هستند. دوستان نخست از این نقطه آغاز می کنند که «دلیل اصلی حرکت برای فراکسیون های درون «اجا» نه «اقلیت و اکثریت بازی» بلکه متوقف کردن فرسایش دائمی "اجا"، بالابردن توانمندی آن و مهیا کردن شرایط تولید اراده سیاسی در آن است تا این سازمان بتواند به صورت موثرتری در صحنه کارزار سیاسی ایران ظهور دوباره یابد، و احتمالا" تنها راه نجات اجا از سراشیب اضمحلال کامل می باشد».

www.iran-archive.com

قبل از هر چیز باید بگویم که من با فکر شکل گیری فراکسیون ها یا اقدام کسانی برای تشکیل آن ها، هیچ گونه مخالفتی ندارم و این حق برای همه اعضای اجا در اساسنامه آن به رسمیت شناخته شده است. طرح این ایده اصلا نیازمند این نوع صغری کبری چیدن ها نیست. ما در این چند خط با تصویری از اتحاد جمهوریخواهان مواجهیم که می گوید: اولا اجا در حال فرسایش دائمی است و در سراشیب اضمحلال کامل است و ثانیا تشکیل فراکسیون ها هم نه قطعا، فقط «احتمالا تنها راه نجات» و «ظهور دوباره» آن است. این گزاره «سراشیب اضمحلال کامل» در پاراگراف بعدی توضیح بیشتر داده شده است که از چه زمانی آغاز شده است. امضا کنندگان معتقدند که :«"اتحاد جمهوری خواهان" مدت کمی پس از تولد خود، به عوض "رشد و بالندگی" در سراشیب "فرسایش و فروماندگی" قدم برداشت». و این که: «این موضوع را به آسانی می توان در مقایسه تعداد شرکت کنندگان همایش اول و دوم مشاهده نمود. همچنین می توان امیدی که در ابتدای تشکیل «اجا» آفریده شد را با نا امیدی که امروز در آن موج می زند مقایسه کرد».

تبدیل «تعداد شرکت کنندگان همایش» ها به معیار «رشد و بالندگی» و یا «فرسایش و فروماندگی» بدون در نظر گرفتن عوامل متعددی که در این امر دخیل اند و یا مشکلات متعددی که تبدیل یک جمع فراخوانی به یک تشکیلات با یک ساختار در حال آزمایش و به قول یکی از دوستان، قایق سازی در حین قایق سواری، اگر نگوئیم ساده نگری، حداقل ساده کردن صورت مساله و گریز از یک بررسی جدی از کارنامه اتحاد جمهوریخواهان است. کاهش سطح مشارکت در همایش ها و تنزل سطح فعالیت در میان اعضا اتحاد جمهوریخواهان دلائل خاص خود را دارد که یک بررسی مسئولانه و جدی نمی تواند فقط به عوارض آن ها از جمله همین کاهش «تعداد شرکت کنندگان در همایش» بسنده کند. این که ما نتوانسته ایم به جای کاهش، تعداد شرکت کنندگان را افزایش دهیم، یک ضعف بزرگ است. ما نیرو از دست داده ایم، در این هیچ شکی نیست ولی مضمحل نشده ایم. همین امروز هم در مقایسه با بسیاری از نیروهای سیاسی دیگر، از انسجام و توانائی مناسب تری برخورداریم. عدم موفقیت ها و حتی شکست ها به معنی اضمحلال نیست. در مورد «موج زدن» امید و ناامیدی هم، فکر نمی کنم استفاده از این قبیل نتیجه گیری ها، نشانه واقع بینی باشد. ما در ارزیابی از مشکلاتمان نمی توانیم به جای استدلال حکم صادر کنیم. من فکر نمی کنم که دلائل این ناامیدی ها برای دوستان امضا کننده پوشیده باشد. بسیاری از آن امید ها نسبت به اتحاد جمهوریخواهان واقعی نبودند و آن هائی هم که واقعی بودند، چه بسا در ندانم کاری های مجموعه ما و در فرصت سوزی های فرساینده ای که امضاکنندگان این نوشته نقش کم تری از دیگران در آن ها نداشتند، بعضا برآورده نشده اند. ولی چرا باید این چنین با یک چرخش قلم، جریانی را که از دل یک بیانیه بیرون آمده و با صرف دنیایی از انرژی و کار شبانه روزی، چهار سال است که در عرصه سیاسی ایران حضور دارد و جایگاهی برای خود باز کرده است و مهر و نشان خاص خود را بر فرهنگ سیاسی ایران زده است، این چنین به «سراشیب سقوط» فرستاد. بهتر بود که دوستان اول امیدهائی را که داشتند و برباد رفته است، فرموله می کردند تا ما هم متوجه می شدیم که کدام ساختار ها و حتی چه کس یا کسانی مسئول برباد رفتن آن ها بوده اند. به قول خود دوستان: «خراب کردن همیشه بسیار آسانتر از ساختن است ... اگر صد نفر صد سال زحمت بکشند و یک بنای ارزشمند و یا بنگاه اقتصادی سودآور را بیافرینند، فقط دو سه نفر کافی است که ظرف چند ماه همه آن دست آورد ها را به باد دهند».

نه دوستان، "اجا" وجود دارد و در حد خود حضور هم دارد. نقطه قوت آن هم همین ادامه کاری بوده است. غیبتی هم در کار نبوده است که نیاز به ظهور دوباره آن باشد.

**کدام دلائل؟**

دوستان در مورد دلائل «سراشیب اضمحلال» "اجا"، نوشته اند که: «دلایل فرسایش پیوسته "اجا" فراوانند، از میان آن ها می توان از پائین بودن شدید سطح سیاست و اندیشه سیاسی در اجا، درجه پائین انسجام و سازماندهی» و نیز: «عدم پاسخگوئی نهاد رهبری "اجا" و انفکاک آن از واقعیت ها» نام برد و اضافه کرده اند: «همین بس که در همایش پیش رو، به عوض پرداختن به سرنوشت «اجا» و پیدا کردن راه حل برای نجات آن از سرآشیب فرسایشی کنونی و یا لا اقل، تلاش برای شناخت دلایل آن، قرار است مانند بقیه گروه های سنتی، وقت همایش به تصویب و تصدیق و یا بگومگو بر سر چند سند اعلام موضع صرف شود که به اذعان اکثر دوستان نه تاثیری بر جامعه ایران خواهند داشت و نه سودی برای "اجا"». کمی هم روی همین سه مورد از دلائل «فراوان» دوستان مکثی کنیم:

۱ - «پائین بودن شدید سطح سیاست و اندیشه سیاسی در اجا»

۲ - «درجه پائین انسجام و سازماندهی»

۳ - «عدم پاسخگوئی نهاد رهبری اجا و انفکاک آن از واقعیت ها»

حقیقت این است که من از معیار و مبنای دوستان در مورد سنجش «پائین بودن سطح سیاست و اندیشه در "اجا"» اطلاعی ندارم، بنا بر این مشکل است که بتوانم در مورد صحت یا سقم آن صحبتی بکنم. فکر می کنم چنین ادعائی باید متکی بر ارائه فاکت هائی باشد که چنین نتیجه گیری را تائید می کنند. حدس و گمان کافی نیست. این فاکت ها و نیز تحلیل دوستان از آن ها، حداقل برای من روشن نیستند. در نوشته هم جز این حکم «پائین بودن» چیز دیگری نیامده است. از نظر من، این دلیل، اثبات ناشده است. «پائین بودن» در مقایسه با کدام سطح و کدام بالا بودن؟ تا زمانی هم که استدلال دوستان در اثبات این تز روشن نیست، از نظر نه من، بلکه هر خواننده ای، فقط یک ادعاست.

همین طور است دلیل دوم «درجه پائین انسجام و سازماندهی». از همان آغاز در بین ما بحث بر سر ساختار تشکیلاتی یک بحث جدی بود. در همین نوشته هم جا به جا به آن اشاره شده است. در هر دو همایش گذشته روی این امر تاکیدات متفاوتی وجود داشت. از ساختار حزبی تا شبکه ای و آن که بیرون آمده است و ساختار فعلی "اجا" را تشکیل می دهد، نتیجه این بحث ها و خود محصول آزمون و خطا در این عرصه طی همین چهار سال گذشته بوده است. "اجا" در مقایسه با بسیاری تشکیلات های موجود، چه سنتی و چه مدرن، در عین داشتن تشکیلات شبکه ای توانسته است حداقل تمرکز را برای تصمیم گیری سریع ایجاد نماید، بیشترین استفاده را از امکانات جدید کرده است. توانسته است ارتباط تشکیلاتی میان اعضای ارگان های خود را در حدی که حضور دارند، حفظ و برقرار کند. جلسات مرتب و منظم هفتگی برقرار نموده است و از یک سیستم کارکردی متناسب با نیازهای جاری خود برخوردار است. من نمی دانم دوستان به دنبال چه نوع انسجام و سازماندهی هستند و چرا آن را برای جایگزینی سیستم فعلی ارائه نمی کنند.

در مورد دلیل سوم، یعنی «عدم پاسخگوئی نهاد رهبری "اجا" و انفکاک آن از واقعیت ها» خود دوستان هم زیاد مطمئن نیستند. بلافاصله بعد از طرح این دلیل و ادعائی که علیه «سنتی» بودن طرح مطالب برای همین همایش آورده می شود، خود دوستان نیز «افراد رهبری» را «مقصر» ندانسته و معتقدند که مقصر اصلی «مشکل ساختاری» است و به این نتیجه می رسند که: «اگر بهترین افراد هم در جایگاه رهبری کنونی "اجا" بنشینند، باز نمی توانند چندان کارآمد باشند».

در این مورد هم بحث اولیه دوستان که بخشا نیز از همین «افراد» رهبری هستند و خود نیز در این «عدم پاسخگوئی نهاد رهبری "اجا" و انفکاک آن از واقعیت ها» به نوعی سهیم اند، زیاد جدی نیست. اعتقاد دوستان بر این است که این امر قدیمی است. عین استدلال دوستان: «اگر مشکل اجا ساختاری است [که ظاهرا چنین است]، ریشه این مشکل بر می گردد به نحوه شکل گیری "اجا" و مقتضیات زمان شکل گیری آن در خارج کشور حدود ۴ سال پیش». پس حرف تازه ای در این زمینه هم در بین نیست.

**فراکسیون ها حلال مشکلات؟**

اگر «هدف این نوشته آن نیست که گفته شود با تشکیل فراکسیون ها همه مشکلات اتحاد جمهوری خواهان حل می شوند» و ارزش قائل شدن به این اصل درست است که «هیچ مشکلی به خودی خود حل نمی شود مگر آن که اول آن مشکل به درستی تشخیص داده و تعریف شود و سپس عامل و Agency مربوطه برای حل آن بوجود آید»، صفحه ۱۹

www.iran-archive.com

Jungewelt 6.6.2007 ـ برگردان ناهید جعفرپور

# اســـرائیـــل «متجـــاوز دائمـــی»

„Knut Mellenthin“

پیش از ظهر ۵ ژوئن ۱۹٦۷ دولت اسرائیل به جهان اعلام نمود که «از امروز در جبهه جنوبی مبارزات شدید میان تانک ها و نیروی هوائی مصری که بر علیه اسرائیل در جنب و جوشند و نیروهای ما آغاز گشته است و اقداماتی برای دفاع از این حملات در حال انجام پذیرفتن است».

سال ها است که ثابت شده است که این مسئله، دروغی تبلیغاتی بیش نبوده است. اسرائیل راس ساعت ۷/۴۵ دقیقه جنگ را با حملات هوائی منهدم کننده اش، بدون این که حرکتی نظامی از سوی مصر انجام شود، بر علیه پایگاه های نظامی مصری آغاز نمود. از میان ۲۴۵ هواپیمای جنگی که مصر به هنگام جنگ یونی از دست داد، در حدود ۲۴۰ فروند آن همان روز اول منهدم گردید.

در واقع حملات هوائی شدید اسرائیل پیش شرطی بود برای پشتیبانی لشگرهای تانک ارتش اسرائیل از صحرای سینا تا کانال سوئز. حمله ارتش اسرائیل به مصر که به کمک بریتانیا و فرانسه در تاریخ ۲۹ اکتبر ۱۹۵٦ هماهنگ شده بود، در واقع با همان دروغ های تبلیغاتی همراه بود: «آکسیون های نظامی اسرائیلی به دنبال حملات نظامی نیروهای مصری بر علیه راه های ارتباطی آبی و خشکی اسرائیل آغاز گشت».

در واقع در ژوئن ۱۹٦۷ هیچ حمله نظامی مصری صورت نگرفته بود. همانطور که ثابت شده است آن زمان حتی یک سرباز عرب، یک متر هم وارد خاک اسرائیل نشده بود. شاید به عنوان زندانی جنگی وارد خاک اسرائیل شدند اما نه به شکلی دیگر. همانطور که بسیاری از سیاستمداران اسرائیلی و یا مورخین در این فاصله اقرار نموده اند، هیچ حمله ای از طرف اعراب اسرائیل را تهدید نمی کرده است. همچنین که هواپیماهای جنگی مصری در زمین منهدم شدند و برای جنگ به هوا فرستاده نشدند. افزون بر این، نیروی هوائی سوریه و اردن هم که دیرتر به همان طریق سقوط نمودند هیچکدام به قصد حمله جنگی به هوا فرستاده نشده بودند. در اولین روز جنگ، سوریه ۵ فروند از ۱۴۲ هواپیمای جنگی و ارد ن ۱۸ فروند از ۲۲ هواپیمای جنگی شان را از دست دادند.

**سه جنگ در قالب یک جنگ**

جنگ اسرائیل بر علیه مصر در تاریخ ۵ ژوئن شروع شد و در تاریخ ۹ ژوئن به پایان رسید. دولت مصر در حقیقت در تاریخ ۸ ژوئن طرح آتش بسی را که از سوی سازمان ملل متحد پیشنهاد شده بود پذیرفت. اما دولت اسرائیل سریعا به بهبود موقعیت نظامی اش پرداخت به طوری که در پایان جنگ نیروهای نظامی اسرائیل در گستره وسیعی در کانال سوئز مستقر شده بودند. بخش بزرگی از لشکر های نظامی مصر در شبه جزیره سینا در حمله ناگهانی تانک های اسرائیلی در بن بست گرفتار شدند و راه برگشتشان بریده شد. در این ماجرا در حدود ۱۰ هزار سرباز مصری کشته شدند و ۲۰ هزار نفر زخمی و ۵۵۰۰ نفر اسیر گردیدند. تعداد زخمی و کشته شده های اسرائیلی چیزی در حدود ۲۷۵ کشته و ۸۰۰ زخمی بود.

جنگ اسرائیل بر علیه اردن در تاریخ ۵ ژوئن به هنگام ظهر آغاز گشت و در شب هنگام ۷ ژوئن به پایان رسید. یعنی این جنگ دقیقا ۵۷ ساعت طول کشید. دولت اسرائیل بخش غربی اردن را کاملا در کنترل خویش قرار داد و در حدود ٦ هزار نفر کشته و مفقودالاثر اردنی بجای گذاشت در حالی که اسرائیل در این جنگ ۵۵۰ کشته و ۲۵۰۰ زخمی داشت. فراموش نباید کرد که در آن زمان، ارتش اردن بر خلاف سوریه و مصر از تجهیزات مدرن غربی برخوردار بود.

نیروهای نظامی اسرائیل با وجود این که فورا، در قبل از ظهر روز ۵ ژوئن، نیروی هوائی سوریه را در بعد گسترده ای مورد حمله قرار دادند، اما بعد از این حمله، در این جبهه حرکت نظامی دیگری صورت ندادند زیرا که اسرائیل از سربازان و تجهیزات نظامی کافی چون تانک ها و... ➢

برخوردارنبود که بتواند همزمان در سه جبهه سریعا حرکات نظامی انجام دهد.

ارتش سوریه با وجود تعهد نامه ائتلافی، هیچ حرکتی برای کمک به مصر و اردن انجام نداد. اسرائیل در قبل از ظهر ۹ ژوئن حمله به بلندی های جولان سوریه را آغاز نمود و شب هنگام ۱۰ ژوئن قرارداد آتش بس به امضا رسید. ارتش اسرائیل در این هنگام در حدود ۲۰ کیلومتر به مرزها نفوذ کرده بود و این مساحتی تعیین کننده بود زیرا که سوریه، هم موقعیت قوی خود در بلندی های جولان را از دست داد و هم بخش اعظمی از توانائی جنگی اش از بین رفت. در این جنگ، سوریه ۲۵۰۰ کشته و ۵ هزار زخمی بجای گذاشت در حالی که اسرائیل ۱۱۵ کشته و ۳۰٦ مجروح داشت.

**«اسرائیل را نجات دهید!»**

با مقایسه تعداد قربانیان هر دو طرف و همچنین بررسی روند حرکت این جنگ برق آسا، به دلائلی محکمی دست خواهیم یافت که حاکی از برتریت بالای نیروهای نظامی اسرائیلی است. در حالی که این چنین جلوه داده می شود که گویا موضوع بر سر موجودیت «دولت یهودی ها» بوده است و اسرائیل در مقابل قدرت بزرگی از دشمنان قرار داشته است.

به نظر می رسد که مثال ۱۹۵٦ یعنی زمانی که تانک های اسرائیلی در فاصله چند روز از کانال سوئز هم گذر نمودند، از خاطره ها محو گردیده است. «اسرائیل را نجات دهید!» شعار روزی بود که بسیاری از چپ ها هم آن را تائید می کردند. در یک فراخوان جامعه اسرائیلی/ آلمانی در تاریخ ۲ ژوئن ۱۹٦۷ یعنی کمی قبل از آغاز جنگ آمده است که :«به ما کمک کنید تا صلح را در خاورمیانه مجددا به دست آوریم و اسرائیل را در مقابل زوال و نابودی محافظت نمائیم! ما نمتوانیم سکوت کنیم زمانی که ملت اسرائیل با کشتار تهدید می شوند».

مطمئنا اسرائیل در سال ۱۹٦۷ در مخاطره نابودی و یا حتی مورد تهدید شکست نظامی هم قرار نداشت بلکه ارتش اسرائیل تنها به لحاظ موقعیت ازمصر عقب تر بود و در جبهه سوریه و اردن حتی نیروی نظامی اسرائیل به لحاظ محاسبات عددی از برتریت برخوردار بودند. این مسئله کمک می کرد که اسرائیل به خاطر سکوت اعراب مجبور نباشد هم زمان در هر سه جبهه جنگ کند و در ثانی، اسرائیل از این توانائی برخوردار بود که لشگرهایش را خیلی سریع جا به جا نماید.

چهار دولت عربی با در مجموع ۷/ ۴۱ میلیون سکنه (مصر، سوریه، اردن و عراق که لشگری ائتلافی را به اردن فرستاده بودند) حتی دو برابر سربازانی را هم در اختیار نداشتند که اسرائیل با ۵/ ۲ میلیون سکنه اش در اختیار داشت: ۳۹۵ هزار سرباز در مقابل ۲۷۵ هزار سرباز. برای کشور هائی که گویا از ۲۰ سال پیش آماده از بین بردن « دولت یهودی» شده بودند، این نظامیگری عربی و درجه تجهیزاتش به طرزی باورنکردنی بسیار پائین بود. افزون بر این، مصر در این زمان بخشی قابل توجهی از نیروهای نظامی اش در یمن مستقر بود تا در جنگ داخلی آنجا میانجیگری کند.

در مورد وضعیت تسلیحات در سال ۱۹٦۷ بر روی کاغذ چنین ثبت شده است: تعداد تانک های اسرائیلی ۱۰۰۰ عدد که ۴۵۰ عدد آن مدرن بوده است. در حالی که جبهه مخالف از ۲۴۵۰ تانک برخوردار بوده که ۱۵۵۰ عدد آن مدرن بوده است. در باره تعداد هواپیماهای جنگی قبل از حمله اسرائیل به مصر و اردن و سوریه، در حدود ۷٦۰ فروند به ۲٦۰ فروند به نفع سه دولت عربی بوده است.

البته مراجعه به اعداد به تنهائی برای مقایسه قدرت نظامی کافی نیست و ازمفهوم خاصی برخوردار نیست. زیرا که اسرائیل ازهمان ابتدای جنگ برای خودش تسلط نظامی را در آسمان به وجود آورد و این درحالی بود که جبهه مخالف اسرائیل به لحاظ تانک ها و تسلیحات دفاعی برتری داشت. بنابراین اسرائیل هر گونه امکان حرکت نیروهای نظامی جبهه مقابلش را از طریق حمله های هوائی خنثی می کرد. برتریت کامل هوائی باعث می شود که وضعیت نظامی دشمن به شدت بلوکه شود. زیرا که این برتریت هوائی عاملی است که دشمن توسط آن دقیقا خواهد فهمید که نیروهای طرف مقابلش چگونه تقسیم شده اند و در کجا در حرکت اند. ➢

www.iran-archive.com

صفحه ۱۰ ≺

از سوی دیگر، در پشت اعداد کیفیت های متفاوتی قرار دارد. مثلا اسرائیل از لحاظ وضعییت تعلیماتی سربازانش و ارزش گذاری تسلیحاتش نسبت به طرفین مقابلش از ارجعیت بسیار برخوردار بود. در حالی که در جانب عربی ۲۰ درصد سیستم تسلیحاتی در همان ابتدای جنگ خراب و از کار افتاده بود و همچنین آنها فاقد پرسنل تعلیم دیده ای بودند که قادر باشد این سیستم را مرتبا تعمیر و قابل استفاده برای جنگ سازد. تانک های مدرن ارتش اسرائیل که توسط بریتانیا ساخته شده بود در مقابل تانک های ساخت شوروی که در اختیار طرف عربی قرار داشت از برتریت ملموسی برخوردار بود: برد تسلیحاتی تانک های اسرائیلی چیزی درحدود ۲ هزار متر بود، در حالیکه برد تسلیحاتی تانک های ساخت شوروی چیزی در حدود هزار متر بود. ساده تر بگوئیمف این که تانک های ساخت شوروی قبل از اینکه تنها یک هدف را به تیر ببندند از جنگ خارج می شدند. البته تانک های عربی اگر که خوب و آماده منتظر طرف مقابل جنگ می شدند، می توانستند با این جنبه های مثبت تانک های اسرائیلی موازنه کنند. عرب ها نقطه قوتشان در بخش نظامی دفاعی بود.

دولت های عربی در سال ۱۹٦۷ فاقد توانائی تهاجمی بر علیه اسرائیل بودند. آنها برنامه ریزی حملاتی و یا حتی از یک طرح برای دفاع مشترک هم برخوردارنبودند چه برسد به این که بتوانند مشترکا هماهنگی نمایند. سوریه که آن زمان رادیکال ترین نوا ها را می نواخت، ترجیحا بسیار تمایل داشت که خود را از جنگ کنار بکشد و مصر و اردن را به سرنوشت خود رها سازد.

**۶۰ سال تهدید**

آیا موقعییت و وضعییت سیاستمداران و ارتش اسرائیل به اندازه کافی شناخته شده نبود؟ آیا قدرت نظامی طرف مخالف اشتباه تخمین زده شده بود؟ آیا علامت ها و نشانه های سیاسی غلط فهمیده شده بود؟

نقشه های قبلی و اجرای جنگ برق آسا نشان می دهد که تل آویو خیلی خوب در باره ریزه کاری های طرف مقابل خود اطلاعات داشت. این ادعای تراتژیک اعلام شده که گویا حیات «دولت یهودی» در مخاطره جدی قرار دارد در واقع یک دستکاری تحقیرآمیز دراراده مجاز اروپا و آمریکا برای جلوگیری از آشویتسی دوم بود. اما همزمان یک بازی شرورانه با ترس های واقعی مردم اسرائیل هم بود.

یک چنین کارت های برنده ای در سال های ۱۹۴۸/۴۹ یعنی جنگ اول عربی ـ اسرائیلی هم رو شده بود. داوید بن گوریون نخست وزیر اسبق می گوید: «27 میلیون عرب به ۷۰۰ هزار یهودی حمله کرده اند. در واقع این توازن قوا با ۲۵ به یک و حتی ۴۰ به یک، به نفع طرف عربی است».

اما در حقیقت دولت های عربی و عمدتا اردن و مصر، در سال ۱۹۴۸/۴۹ در مجموع بیش از ۵۰۰ هزار نفر را به جبهه نفرستادند و اگر عددی هم محاسبه کنیم، با قوای اسرائیل برابری می کرد. به طور کامل ٦۰ سال بعد از اولین جنگ عربی ـ اسرائیلی، هنوز هم این تصور«مبارزه برای بقای دولت یهودی» بر جاست. در این مورد البته به هیچ وجه توجهی به واقعییت ها نمی شود.

امروزه اسرائیل آن طور که به نظر می رسد موجودیت خویش را از سوی تسلیحات اتمی ایران مورد مخاطره می بیند. در حالی که خود اسرائیل در جائی ناشناس در حدود ۱۰۰ و یا ۲۰۰ عدد از چنین تسلیحاتی را از سیستم های متفاوت در اختیار دارد. از سوی دیگر هنوز هم ثابت نشده است که ایران چنین تسلیحاتی را در اختیار دارد. اما تنها قدرت اتمی منطقه اجازه دارد مجددا بار دیگر ازهمدردی کامل سیاستمداران اروپائی و آمریکائی و رسانه ها مطمئن گردد. همدردی که خودش را در آینده عرب ها و همچنین آمادگی در جنگ می تواند نشان دهد.

**از ایجاد دولت فلسطینی جلوگیری شود**

خشونت ماه ژوئن ۱۹٦۷ نوار غزه را که تا آن زمان زیر اشغال مصر قرار داشت و نوار غربی را که سال ۱۹۴۹ از سوی اردن غصب شده بود، زیر کنترل اسرائیل کشاند.

درست بعد از پایان جنگ، حزب کار سوسیال دمکراسی که آن زمان بر سر کار بود، یک سیاست سیستماتیک شهرک نشینی را آغاز نمود. این سیاست می بایست اشغال مناطق فلسطینی را به طور عملی غیر قابل برگشت سازد و به طور دائمی ایجاد یک دولت فلسطینی را مانع شود. شهرک ها به طور طولانی مدت و به طور استراتژیک طوری طرح ریزی شدند که بتوانند مهمترین خطوط ارتباطی را کنترل نمایند.

دره اردن که نوار غربی به طرف شرق اردن را محدود می سازد، می بایست به عنوان محدوده امنیتی دائمی در دولت اسرائیل جذب گردد. اسرائیل درجنگ ماه ژوئن بخش عربی اورشلیم را به صورت عملی فتح نمود و در سال ۱۹۸۰ به لحاظ حقوقی تحت اشغال درآورد.

حزب کار اسرائیل با راست ها هم نظر بود که به هیچ وجه چیزی به نام دولت فلسطینی در مناطق اشغالی نباید وجود داشته باشد. زیر بنای فکری آن ها این بود که این مناطق هر چه بیشتر در اسرائیل حل شوند و جزء اسرائیل گردند اما با ساکنین فلسطینی به عنوان شهروند اردنی رفتار شود و همزمان در مقابل دولت اسرائیل از هیچ حقی برخوردار نباشند ولی همواره از سوی همان دولت اسرائیل رهبری گردند. حزب کارآن زمان امید داشت که در مناطق اشغالی دسته ای از کسانی که خواهان همکاری با دشمن هستند را به عنوان شریک بتواند با خود همراه کند و برای این منظور در سال ۱۹۷۲ و ۱۹۷٦ در یک سری از شهرها انتخابات ناحیه ای به راه انداخت.

کاملا بر خلاف خواست قدرت اشغالگر، بسیاری از سیاستمدارانی برنده شدند که به سازمان آزادیبخش فلسطین «پ ال او» تعلق داشتند و یا به سازمان الفتح نزدیک بودند. نتایج انتخابات کمی بعدتر بخشا از طریق آکسیون های تروریستی اسرائیلی راست های تندرو بر علیه سیاستمداران انتخابی مردم و بخشا همچنین از طریق بر کنار کردن آنها تصحیح شد. تا دسامبر ۲۰۰۴ این تنها انتخابات ناحیه ای مناطق اشغالی بود.

۱۹۷۷ برای اولین بار راست ها قدرت دولت اسرائیل را در دست گرفتند و نخست وزیر مناخیم بگین (جناح لوکود) جانشین نخست وزیر حزب کار شد و همزمان اسرائیل از طریق پیمان صلحی که در سال ۱۹۷۹ با مصر بست، به طور دراز مدت جواز دست انداختن کامل بر مناطق اشغالی و فشار به مردم فلسطین را به دست آورد.

دو نکته محوری که در تاریخ صیهونیسم حک شده اند می بایست برای فهمیدن این وقایع مورد توجه قرار گیرند:

اول اینکه صیهونیسم هیچگاه نخواست که با ساکنین عرب اسرائیل در صلح بسر برد. مجامع یهودی قرن ها بود که به طور صلح آمیز و آزاد در فلسطین زندگی می کردند. اما صیهونیست ها می خواستند که یک دولت کاملا یهودی با اکثریت مطلق شهروند یهودی، آن هم به طور دراز مدت و با امنیت با مونوپل یهودی در سیاست و فرهنگ داشته باشند. تاسیس دولتی که در آن یهودی ها قدرت را با دیگری تقسیم نمایند، از منظر صیهونیسم ابدا مفهومی نداشت. از این رو به طور اتوماتیک، از همان اولین لحظات، سئوال سرنوشت آینده مردم بومی مطرح گردید.

دوم اینکه صیهونیسم طرح دولتش را هیچگاه به بخشی از فلسطین محدود نکرد بلکه از همان ابتدا به اشغال مجموعه منطقه اندیشید. از این رو تمامی دولت های اسرائیل که از حزب کار شروع شد، سخت بر این عقیده بودند و هستند که هرگز، حداقل منطقه اشغالی ۱۹٦۷، نوارغربی و شرق اورشلیم را ترک نخواهند نمود.

منشور سازمان ملل غصب مناطقی که به طور نظامی تسخیر شده را واضح و روشن رد نموده است. در حال حاضر ۱۹۲ کشور عضو سازمان ملل می باشند. تنها یک کشور از این ۱۹۲ کشور را اعضای دائمی شورای امنیت، از ۴۰ سال پیش به این سو، می گذارند که این منشور را زیر پا بگذارد، بدون این که یک بار هم که شده، در باره این اقدامات جریمه ای برای این دولت به طور جدی طرح نمایند. به قول جورج اورول نویسنده «مزرعه حیوانات»: «همه حیوانات برابرند. ولی برخی از حیوانات برابرترند». □

www.iran-archive.com

# چرا فلسطینی ها نباید اسرائیل را به رسمیت بشناسند

**مقدمه مترجم**

**مسئله فلسطین بسیار پیچیده و اخبار منعکس شده در وسائل ارتباط جمعی بسیار مغرضانه و یک طرفه می باشد. به طور مثال، در برنامه ای در کانال آ.ار.د تلویزیون آلمان (روز یکشنبه ۱۷ ژوئن) فرار یک خانواده سکولار و غیر مذهبی از نوار غزه به دلیل ترس از یک "حکومت اسلامی" در منطقه پخش می شود ولی کمتر کانال تلویزیونی شرایط غیر انسانی که همه روزه به مردم فلسطین در سرزمین های اشغالی، چه کرانه غربی و نوار غزه و چه فلسطینیان ساکن اسرائیل، تحمیل شده است را نشان می دهند.**

**بسیاری از مردم فراموش کرده اند و یا نمی دانند که: در وسائل ارتباط جمعی، فلسطین به کرانه غربی و نوار غزه تقلیل یافته است، که فلسطینی های ساکن اسرائیل را اعراب اسرائیلی می خوانند تا همگان هویت فلسطینی آنان را از یاد ببرند، که مقامات رسمی اسرائیل فقط در مصاحبه های خارجی از کلمه "فلسطین" استفاده می کنند و در خود اسرائیل کرانه غربی و نوار غزه را "منطقه" می نامند، که هیچکدام از دولت های تشکیل شده در اسرائیل، نه تنها هیچکدام از توافقنامه های خود را اجرا نکرده اند، بلکه هنوز هم فلسطین را به عنوان یک ملت به رسمیت نمی شناسند.**

**اما مشکل به اینجا ختم نمی شود. مسئله اصلی این جا است که اسرائیل موفق شده تا افکار عمومی را هم جهت با سیاست های اسرائیل نماید. حتما بسیاری از خوانندگان این مطلب به این فکر کرده اند که: "باید برای مسئله اسرائیل و فلسطین راه حلی پراگماتیک پیدا کرد. نمی توان ۶ میلیون اسرائیلی را از این منطقه بیرون ریخت." ولی بسیاری فراموش کرده اند که اسرائیل توانست بیش از ۲ میلیون فلسطینی را از کشور خود براند و علنا اعلام کند که به هیچ وجه حاضر به پذیرش بازگشت آوارگان نیست. هر چند بسیاری از این افکار در درجه اول کاملا منطقی به نظر می رسد، اما واقعیت ها و سیاست های اعمال شده و برنامه های صهیونیست ها بسیار متفاوت با این واقعیت است. یکی دیگراز این نوع افکار ظاهرا منطقی همان "شناخت اسرائیل توسط نیروهای فلسطینی" است. اسرائیل معصومانه اعلام کرده است که اگر حماس حق حیات اسرائیل را به رسمیت بشناسد حاضر به مذاکره با دولت منتخب فلسطین خواهد بود. باز هم همگی فراموش کرده اند که عرفات نه تنها اسرائیل را به رسمیت شناخت بلکه به بسیاری از خواسته های آنان تن داد، ولی با این همه، در سال های آخر عمرش "اسرائیل طرف مذاکره" نداشت!**

**مقاله جاناتان کوک (روزنامه نگاری یهودی که در شهر ناصریه اسرائیل زندگی می کند) دقیقا نشان می دهد که علیرغم ظاهر قابل قبول این جمله و وعده های تکراری، دولت اسرائیل سیاست ها و برنامه های دیگری را در سر می پروراند.**

**لازم به تذکر است که این مقاله در دسامبر ۲۰۰۶ نوشته شده است. در آن زمان هنوز درگیری نیروهای فلسطینی با یکدیگر به این شدت نبود. اما موضوع اصلی بحث آقای کوک همچنان موضوع روز است. مهرنوش کیان**

**برگردان مهرنوش کیان**

## هنـوز هـم فقـط یهـودی هـا

http://weekly.ahram.org.eg/006/824/op12.htm

**جـانـاتـان کـوک**

مشکل دولت فلسطین در تلاش برای قابل تحمل کردن زندگی میلیون ها فلسطینی در سرزمین های اشغالی، با چند کلمه ساده قابل حل است. درست مثل کودکی شیطان که فقط لازم است بگوید "ببخشید" تا اجازه یابد از اتاقش بیرون بیاید، حماس هم فقط لازم است بگوید "ما اسرائیل را به رسمیت می شناسیم" تا بلافاصله بعد از آن کمک های بین المللی به سوی کرانه غربی و نوار غزه سرازیر گردد.

حداقل به نظرمن لب کلام سخنرانی اخیر احود اولمرت در صحرای نگو که گفت دست های ما به سوی مردم قحطی زده غزه دراز است فقط اگر حماس استغفار کند، هم همین بود. او گفت "ما را به رسمیت بشناسید و ما آماده ایم در باره صلح صحبت کنیم."

مسلما مردم فلسطین به خاطر انتخاب حماس از طرق دموکراتیک، ازجانب اسرائیل و دولت های غربی که مخالف این سازمان هستند به طور دسته جمعی تنبیه شده اند. تحریم اقتصادی اعمال شده، دولت فلسطین را در پرداخت حقوق کارمندان ناتوان ساخته است. اسرائیل ارسال میلیونها دلار مالیات دولت فلسطین را به طور غیر قانونی سد کرده است و به فاجعه انسانی موجود دامن زده است. بستن مرزهای غزه توسط اسرائیل، صادرات محصولات (که اکثرا محصولات فاسد شدنی مثل غلات هستند) به خارج و واردات دارو و مواد مورد نیاز مردم را مختل ساخته است. حملات دولت اسرائیل به نوار غزه ساختارهای شهری مثل تولید آب و برق را از میان برده و تعداد زیادی کشته بر جای گذاشته است. هزاران فلسطینی از خانواده های خود جدا افتاده اند چون اسرائیل از دادن ویزای ورود به فلسطینی هایی که شهروند کشورهای دیگر هستند خودداری می کند.

جمله معجزه آسای "ما شما را به رسمیت می شناسیم" می تواند به همه این رنج ها پایان بخشد، پس چرا نباید این جمله را به زبان آورد؟ آیا دلیل آن تنفر غیر قابل تصور حماس از اسرائیل است؟

همگان به سادگی فراموش کرده اند که به رغم بدتر شدن شرایط، مشکلات فلسطینی ها با انتخاب حماس آغاز نشد. اشغال فلسطین امسال ۴۰ ساله شد و تا کنون هیچ رهبر فلسطینی موفق نشده است که حتی قول تشکیل یک دولت مستقل فلسطینی در مناطق اشغالی را از رهبران اسرائیل بگیرد: نه مختارها (رهبران خانواده های بزرگ که سال ها به طور سنتی طرف مذاکرات قرار می گرفتند)، نه دولت خودمختار فلسطین تحت رهبری عرفات که در اواسط دهه ۱۹۹۰ و پس از به رسمیت شناخته شدن جنبش آزادیبخش فلسطین (فتح) به مناطق اشغالی بازگشت، نه محمود عباس رهبر میانه رو که پس از به قدرت رسیدن خواهان پایان انتفاضه دوم (قیام مسلحانه دوم) گردید و نه دولت فعلی با شرکت حماس که از همان ابتدا خواهان آتش بس طولانی مدت به عنوان اولین قدم در راه بازسازی اعتماد از دست رفته بود. تعداد اندکی از فلسطینیان ممکن است هنوز باور داشته باشند که اسرائیل با کنار رفتن حماس از حکومت وشکل گیری دولت اتحاد ملی متشکل از تکنوکرات های جنبش فتح، به اشغال سرزمین شان پایان خواهد داد. به خصوص که درست پس از قرارداد صلح اسلو{و وعده های فراوان} تعداد قریه های یهودی نشین در کرانه غربی دو برابر گردید.

منفعت اسرائیل در شناخته شدن از طرف حماس بیش از آن است که برخی می پندارند. شناخته شدن اسرائیل از طرف حماس مفهومی بیش از قبول پیش شرطی برای مذاکرات دارد. در واقع این شناسائی به این معنا است که حماس وارد همان تله ای می شود که فتح بدان پا گذاشت. این تله هرنوع راه حل صلح طلبانه را غیر ممکن می سازد.

این هدف از دو طریق ممکن می گردد: اولا، شناخت "حق حیات" برای اسرائیل از طرف حماس نشانی است بر این که دولت فلسطین علنا مبارزه خود برای تشکیل کشور فلسطین را کنار می گذارد، چرا که دولت اسرائیل از قبول هر نوع خط مرزی و از دادن هر نوع پاسخ صریح به این سوال خودداری ورزیده است. به عبارت دیگر، حد "شناخت اسرائیل" همچنان موضوعی است حل نشده. همچنین همانطور که همگی می دانیم هیچ کدام از رهبران اسرائیل حق بازگشت آوارگان فلسطینی، چه به مرزهای قبل ازجنگ ۱۹۶۷ و چه قبل از آن را به رسمیت نمی شناسند. بدون قبول خط مرزی قبل از ۱۹۶۷ (به اضافه این که اسرائیل حسن نیت خود را نشان دهد و راهی عملی برای وصل کرانه غربی و نوار غزه ایجاد نماید) امکان عملی بوجود آمدن کشور فلسطین وجود ندارد.

www.iran-archive.com

مسلما چنین حسن نیتی از طرف اسرائیل نشان داده نخواهد شد. هیچ رهبر اسرائیلی تا کنون فلسطینیان را چه به عنوان مردم و یا ملت به رسمیت نشناخته است. و البته غربی ها با روش های دوگانه خود تا کنون از هیچ کدام از دولت های اسرائیل خواهان به رسمیت شناخته شدن فلسطینی ها به عنوان یک ملت نشده اند. در واقع دولت های اسرائیل هیچگاه همان به رسمیت شناخته شدنی را که از فلسطینی ها انتظار دارند در باره فلسطینی ها اجرا نکرده اند.

معروف است که گولدا مایر، نخست وزیر دولت کارگری، گفت که فلسطینی ها وجود ندارند. وی در سال ۱۹۷۱ اضافه کرد که "مرزها از آنجا که یهودی ها زندگی می کنند به رسمیت شناخته می شوند، نه آنجا که خطی در نقشه کشیده شده است". او دستور داد که خط سبز (مرز تعیین شده در ۱۹۶۷) از کلیه نقشه های رسمی برداشته شود.

یولی تامیر، وزیر میانه رو آموزش و پرورش، در هفته گذشته با سخنان خود مبنی بر اینکه خط سبز باید دوباره در نقشه های مورد استفاده در مدارس کشیده شود، طوفانی به پا کرد. اعتراضات فراوانی به موضع "چپ رادیکال" وی از طرف سیاستمداران و خاخام ها صورت گرفت و بسیاری از مدارس از اضافه کردن این مرز به نقشه ها خودداری کردند. بر اساس نظرات بسیاری از دست اندر کاران در آموزش و پرورش، احتمال اینکه خط سبز در کتاب های درسی دوباره نشان داده شود و یا هرگونه ارجاعی به "یهودا و سمیرا" (اسامی مورد استفاده در کتب مذهبی برای کرانه غربی)، یا اضافه کردن اسامی شهرهای عرب در اسرائیل انجام گردد، وجود ندارد. رئیس گروه جغرافیای دانشگاه حیفا، یورام بارگال، اضافه کرد که هزینه چاپ جدید را هیچ کدام از شرکت های خصوصی که کتاب های درسی را ارائه می کنند به عهده نخواهند گرفت.

اولمرت با توجه به صدمه ای که به تصویر دولت اسرائیل در عرصه بین المللی خواهد خورد پیشنهاد خانم تامیر را در اصل قبول کرد ولی او هم می دانست که این تغییر هیچگاه صورت نخواهد گرفت. او گفت: "هیچ اشکالی در نشان دادن خط سبز وجود ندارد" اما بعد اضافه کرد "اما ما وظیفه داریم بر موضع دولت و نظر عمومی که هر گونه بازگشت به مرزهای ۱۹۶۷ را غیر ممکن می داند، تاکید نماییم".

دومین جنبه این تله کمتر مورد بررسی قرار گرفته است و می تواند زبان عجیب مورد استفاده اسرائیل در اعلام خواسته اش از حماس را روشن تر نماید. اسرائیل از حماس نمی خواهد که آن کشور را به رسمیت بشناسد بلکه می خواهد "حق حیات اسرائیل" را به رسمیت بشناسد. تفاوت این دو فقط در معنا شناسی نیست. مفهوم دولتی که حقی دارد نه تنها غریب است بلکه در قوانین بین المللی اصلا وجود ندارد. مردم حق دارند نه دولت ها. و این نکته دقیقا اصل مطلب است: وقتی اسرائیل تقاضا می کند که "حق حیات" داشته باشد، در واقع می گوید که ما در باره به رسمیت شناختن اسرائیل نه به عنوان یک ملت- دولت معمولی، بلکه به عنوان دولت مردمی خاص، یعنی یهودیان صحبت می کنیم. با خواست به رسمیت شناخته شدن، اسرائیل می خواهد مطمئن گردد که فلسطینی ها با ویژگی اسرائیل به عنوان سرزمینی یهودی به عنوان اصلی غیر قابل تغییر موافقت می کنند. بدین ترتیب به یهودیان حقی برتر از دیگر گروه های ملی و مذهبی در منطقه داده می شود. این سوال که چنین دولتی چگونه خواهد بود، هم از جانب اسرائیلی ها و هم از جانب غرب ندیده گرفته شده است.

معنای این حق این است که اسرائیل می تواند همچنان از بازگشت میلیون ها آواره فلسطینی در منطقه به خانه های غصب شده خود در اسرائیل جلوگیری کند. اگر این آوارگان به خانه های خود بازگردند، یک شبه اکثریت یهودی اسرائیل از میان خواهد رفت و دیگر نخواهد توانست ادعا کند که دولتی است یهودی، مگر اینکه رسما اعلام کند که سیستمی آپارتاید از نوع آفریقای جنوبی را در اسرائیل اعمال می کند.

به نظر می رسد این راه حل با لابی قوی لونی، وزیر خارجه اسرائیل، از طرف رومانو پرودی نخست وزیر ایتالیا، مورد قبول قرار گرفته است. بر اساس اورشلیم پست در هفته گذشته، پرودی در ملاقات های خصوصی گفته است که اسرائیل باید از فلسطینی ها بخواهد که ماهیت یهودی اسرائیل را تضمین می کنند.

مقامات رسمی اسرائیل با این باور که برای اولین بار در موضع اروپا در حمایت از قوانین بین المللی و حق بازگشت آوارگان فلسطینی، شکافی ایجاد کرده اند، بسیار اظهار رضایت می نمایند. یک مقام رسمی در اورشلیم پست اعلام کرد که "باید بتوانیم همگان را با این نظر همراه نماییم".

اما در واقع، دامنه نتایج حاصل از شناخت اسرائیل از طرف رهبران فلسطینی به عنوان دولتی یهودی، بسیار فراتر از مسئله بازگشت آوارگان فلسطینی خواهد رفت. من در کتاب خود به نام "خون و مذهب" عواقب وخیم این حرکت برای فلسطینی ها در مناطق اشغالی و میلیون ها فلسطینی ساکن اسرائیل را مطرح نمودم. به نظر من در اصل، نیاز به حفظ ماهیت یهودی اسرائیل به هر قیمتی، سر منشاء مخالفت با فلسطینی ها است. هیچ راه حلی برای صلح وجود نخواهد داشت تا زمانی که اسرائیل برای یهودیان نسبت به دیگر اقلیت ها حقی برتر قائل است و برای حفظ اکثریت یهودی در منطقه به هر گونه تخریب جغرافیایی و تغییر به نفع یهودیان ادامه می دهد.

علاوه بر خطری که بازگشت آوارگان فلسطینی برای "حیات" اسرائیل ایجاد می کند، دولت اسرائیل با مشکلات جمعیت شناسی دیگری، یعنی خودداری فلسطینیان از ترک مناطق یهودا و سمیرا (کرانه غربی) نیز روبروست. در عرض ده سال آینده، هم فلسطینی های ساکن اسرائیل و هم فلسطینی های ساکن مناطق اشغالی از نظر جمعیتی نسبت به یهودیان در اقلیت قرار خواهند گرفت.

دلیل اصلی "خروج" از غزه همین بود که اسرائیل می توانست ادعا کند به رغم آنکه همچنان قطعه ای کوچک از زمین را از نظر نظامی محاصره کرده است، هیچ مسولیتی در قبال جمعیت ساکن در آن ندارد. با بیرون آوردن چند هزار قریه نشین یهودی از غزه، ۱/۴ میلیون فلسطینی ساکن غزه از نقشه جمعیت شناسی پاک شدند.

با این که از دست دادن غزه خطر اکثریت یافتن فلسطینی ها را برای مدت کوتاهی از میان برده است، اما تضمینی برای ادامه حیات دولتی یهودی وجود ندارد. چون فلسطینی های ساکن اسرائیل، که هم اکنون در اقلیت بوده و یک پنجم جمعیت اسرائیل را تشکیل می دهند، می توانند عملا نقشه های اسرائیل را نقش بر آب کنند. این اقلیت در طی سال های گذشته مداوما خواهان رفرم و تغییر در دولت یهودی که بطور سیستماتیک بر علیه آنان و هویت فلسطینی اشان تبعیض قائل می شود بوده و می خواهند که دولت اسرائیل تبدیل به دولتی گردد برای "همه شهروندانش" که حقی مساوی برای همه ساکنان اسرائیل اعم از یهودی و فلسطینی قائل می شود.

اسرائیل اعلام کرده است که تقاضا برای دولتی برای همه شهروندان، نافرمانی و خیانت می باشد. چرا که می دانند اگر چنین دولتی واقعا تشکیل شود شهروندان فلسطینی به حق می توانند خواهان حق ازدواج با فلسطینی های ساکن در مناطق اشغالی گردیده و برای آنان پاسپورت اسرائیلی بگیرند. مقامات رسمی این حق را "حق بازگشت از درپشتی" می نامند: حق بازگشت آوارگان فلسطینی به سرزمین خود و گرفتن حق شهروندی اسرائیل، حقی که هر یهودی در هر کجا دنیا که باشد به طور اتوماتیک دارا است.

برای جلوگیری از چنین چیزی دولت اسرائیل در سال ۲۰۰۳ قانونی کاملا نژاد پرستانه را از مجلس گذراند که بر اساس آن هیچ فلسطینی شهروند اسرائیل حق ازدواج با فلسطینی های ساکن در مناطق اشغالی و یا آوارگان فلسطینی در کشورهای دیگر را ندارد. در حال حاضر این خانواده ها فقط می توانند به کشورهای دیگر پناهنده شوند.

اما مانند خروج از غزه، این نوع تاکتیک ها و قانون ها فقط وسیله ای برای وقت کشی است تا راه حلی برای "حیات" اسرائیل. در واقع اسرائیل ایده هایی را شکل داده است که بر اساس آن بخش بزرگ جمعیت فلسطینی خود را از مرزها و مناطق مختلف از میان برداشته و "شهروندان" باقی مانده دارای هیچ حق سیاسی نخواهند بود مگر آن که وفاداری خود را به "دولت یهودی و دموکراتیک" اعلام کرده و از هرگونه تقاضا برای ایجاد رفرم در این دولت و تبدیل آن به یک دموکراسی لیبرال خودداری ورزند.

صفحه ۲۲

www.iran-archive.com

برگردان ناهید جعفرپور

# تختخواب شهر سودوم

## Uri Avnery

افسانه ای عبری تختخواب مردم شهر سودوم (شهری که در کتاب مسیح از آن به عنوان مرکز فساد نام برده شده است و به این لحاظ نابود شد) را به عنوان سمبل شر می خواند. درکتاب انجیل آمده است که چگونه خداوند تصمیم گرفت شهر سودوم را به خاطر شرارت ساکنینش نابود نماید. این افسانه مثال خوبی برای شرارت است: تختخواب مخصوص مهمانان. اگر غریبه ای وارد شهر سودوم می شد می بایست روی این تختخواب می خوابید و اگر مهمان بلند قد تر از تختخواب بود از پاهایش مقداری بریده می شد و اگر کوتاه قد تر از تختخواب بود آنقدر اندامش را می کشیدند تا اندازه رختخواب شود.

در زندگی سیاسی بیش از یک چنین تختخوابی وجود دارد. حال چه در میان چپ ها و چه میان راست ها انسانهائی وجود دارند که هرگونه مشکلی را در یک چنین رختخوابی قرار می دهند و تلاش می کنند با بلند کردن و کوتاه کردن آن مشکل مقیاس هم قد رختخواب را پیدا نمایند و آنقدر به این امر ادامه می دهند تا بالاخره واقعیت با تئوری با هم جور شوند.

از سال های ۶۰ به این سو تمامی برنامه های چپ به این تمایل داشته اند که هر وضعیتی را در رختخواب ویتنام قرار دهند تا به این حد که مثلا استبداد جنایتکارانه شیلی و یا تهدیدات آمریکا بر علیه کوبا هم می بایست در رختخواب ویتنام سنجیده شود. با استفاده از یک چنین الگوئی مسلما تصمیم گیری در باره چگونگی "آدم خوب" و یا "آدم شر" بسیار ساده خواهد بود و در نهایت راه حل از بین بردن مشکل هم فراهم است. تا اینجای کار خوش آیند بود. در واقع ساده هم است اگر که ما بخواهیم به نتایجی برسیم که احتیاجی به توجه به پیچیدگی یک اختلاف کاملا مشخص و پیش زمینه های تاریخی آن اختلاف و همچنین موقعییت محلی اش و... نداشته باشد.

مدتی است که یک تخت جدید سودامی ساخته شده است: منظور آفریقای جنوبی است. در جمع های مشخصی از چپ های رادیکال تمایلی وجود دارد که هر گونه اختلافی را بلاجبار در چنین تختخوابی قرار می دهند. هر مورد جدید شرارت و فشار و استثماری در این جهان به عنوان تکرار جدید رژیم نژادپرستی دیده می شود و بر این بستر تصمیم گیری می گردد که چگونه مشکل قابل حل است و چگونه هدف مورد خواست قابل دسترسی است.

وضعیت آفریقای جنوبی تحت موقعیت تاریخی مشخصی به وجود آمد و قرن ها احتیاج بود تا پخته شود و تغییراتی به وجود آید. آن وضعیت همانند مشکلات استرالیا و یا مستعمره کردن آمریکای شمالی توسط سفید ها و یا شمال ایرلند و یا وضعییت عراق نبود. اما به یکباره، مجددا خوش آیند شده است که برای هر گونه مشکل پاسخ همسان را یافت.

طبیعتا همواره شباهت های ظاهری میان رژیم های مستبد و استثمارگر وجود دارد. اما کسی که حاضر نیست تفاوت های بیماری های متفاوت را بشناسد، به راهی کشیده می شود که داروی اشتباه را تجویز کند و بدین وسیله خطرمرگ بیمار را بر روی تخت معالجه باعث گردد. حال یک چنین وضعیتی همین جا در حال اتفاق افتادن است. این خیلی ساده است که بخواهیم از آنجا که عوارض بیماری میان آفریقای جنوبی و فلسطین/ اسرائیل به هم شباهت دارند پس اختلافات فلسطین / اسرائیل را در تختخواب آفریقای جنوبی فرو بریم.

اشغال مناطق فلسطینی توسط اشغالگران اسرائیلی ۴۰ سال است که ادامه دارد و بزودی ۶۰ سال از اختلافات مسلحانه سال های ۴۸ می گذرد. سال هائی که به تاسیس دولت اسرائیل کمک نمود و بیش از نیمی از فلسطینی ها خانه و زمین های خویش را از دست دادند.

مناسبات میان شهرک نشینان و فلسطینی ها در بسیاری از جهات مشابه موقعیت نژاد پرستی است و حتی شهروندان عرب هم از یک مساوات واقعی فرسنگ ها فاصله دارند.

چه باید کرد؟ از مثال آفریقای جنوبی یاد گرفتیم که با مراجعه به وجدان رهبران به هیچ جا نمی رسیم. در میان اقلیت سفید پوست آفریقای جنوبی هیچ تفاوت واقعی میان چپ و راست و نژاد پرست های شناخته شده و لیبرال هائی که چیز دیگری نبودند جز نژادپرست مخفی، وجود نداشت. تنها تعدادی سفید پوست قهرمان وجود داشت که از مبارزات آزادی بخش دفاع می نمودند. از این رو، از بین بردن این وضعیت تنها از خارج از آفریقای جنوبی ممکن بود و در واقع هم افکار عمومی جهان بی عدالتی نژادپرستانه را دید و از این رو بایکوتی جهانی را بر علیه آفریقای جنوبی آغاز نمود تا این که بالاخره اقلیت سفید پوست تسلیم شد. قدرت در دولت متحد جنوب آفریقا به دستان اکثریت سیاه پوست افتاد و نلسون ماندلا از زندان آزاد گشت و رئیس جمهور گشت بدون این که به خون ریزی کشیده شود.

اگر این مسئله در آفریقای جنوبی عمل نمود پس ـ طرفداران این تئوری می گویند ـ باید در اینجا هم عمل کند. ایده تاسیس دولت فلسطینی همسایه در کنار اسرائیل (منظور راه حل دو دولت است) باید کنار گذاشته شود و تنها یک دولت میان دریای میانه و اردن (راه حل یک دولت) باید هدف اصلی گردد. این البته باید توسط همان اسلحه ای به بار رسد که در آفریقای جنوبی موفقییت آمیز بود: یعنی بایکوت.

مسئله باید این چنین حرکت کند: عاشقان عدالت اجتماعی در سراسر جهان افکار عمومی را قانع کنند که آنها باید یک بایکوت سراسری بر علیه اسرائیل را شروع کنند. دولت اسرائیل از هم فرو می پاشد و از بین می رود. میان دریا و رودخانه دولتی به وجود خواهد آمد که شهروندان اسرائیلی و فلسطینی کاملا مساوی، در صلح، کنار هم به زندگی خواهند پرداخت. شهرک ها می توانند همان جائی که هستند بمانند و دیگر مشکل مرز وجود نخواهد داشت و تنها سئوال ممکنه این خواهد بود که چه کسی نلسون ماندلای فلسطینی خواهد شد.

در این هفته مقاله ای از ایلان پاپه پروفسور دانشگاه هایفه را شنیدم. او سابقا نماینده چنین ایده ای بود. شنوندگان این مقاله فعالان فلسطینی و اسرائیلی بودند و محل قرائت مقاله دهکده بیل این بود، جائی که سمبل مقاومت بر علیه اشغال شده است. او در مقاله اش ایده های فراوانی را مطرح نموده بود. منطق این مقاله چنین بود: "هیچ فایده ای ندارد که بر علیه اشغال و یا هر گونه عملکرد دولت اسرائیل باشیم. مشکل در اینجا امنیت موجودیت اسرائیل به عنوان دولت صیهونیستی است. جوهره این مشکل تا زمانی که این دولت موجودیت دارد باقی خواهد ماند. هیچ تغییری از داخل ممکن نیست زیرا که در اسرائیل تفاوت واقعی میان چپ و راست وجود ندارد. هردو این ها همدستان این سیاستند و هدف اصلی شان حذف انسانی است به مفهوم بیرون کردن فلسطینی ها نه تنها از مناطق اشغالی بلکه همچنین از اسرائیل است. از این روی هر کسی که خواهان راه حلی عادلانه است باید خواهان تاسیس تنها یک دولت باشد که خواهان برگرداندن متواریان و پناهندگان ۱۹۴۸ و ۱۹۶۷ باشد. این دولت دولتی مشترک و یکنواخت خواهد بود، درست بمانند آفریقای جنوبی امروز. فایده ای ندارد که تلاش شود اسرائیل را از داخل تغییر داد. راه نجات باید از بیرون باشد: بایکوتی جهانی که بتواند دولت اسرائیل را فروپاشد و افکار عمومی اسرائیل را قانع سازد که آنها نخواهند توانست از راه حل «یک دولت» بگریزند".

این مقاله آنچنان از دید شنوندگان منطقی به نظر می رسید که از کف زدنهای بسیار برخوردار گشت. ساختار و چهارچوب این تئوری ها طوری است که من به هیچ وجه مشکلی با آن ندارم. در واقع هم چپ های صیهونیست در چند سال اخیر آنچنان فلج شده اند که نبودشان در صحنه مبارزه دردناک و هم چنین خطرناک است. در اسرائیل کنونی بازتاب یک حزب صیهونیستی که بخواهد برای مساوات شهروندان عرب مبارزه کند وجود ندارد. هیچ کسی امروز در این وضعییت وجود ندارد که صدها هزار نفر را یا حتی تنها ده هزار نفررا به خیابان ها بخواند تا بدان وسیله فشار بر دولت وارد شود تا پیشنهادات صلح دنیای عرب را بپذیرد.

www.iran-archive.com

هیچ شکی نیست که این بیماری حقیقی تنها ۴۰ سال اشغال دائمی نیست. بلکه این اشغال نشانه های یک بیماری بنیادی است که در رابطه با ایدئولوژی رسمی دولت اسرائیل قرار دارد. هدف یک پاکسازی انسانی از دریا تا رودخانه در قلب بسیاری از اسرائیلی ها قرار دارد و شاید هم رابی مایر حق دارد که می گوید که این خواست آرزوی نهانی و ناگفته هر کسی در اسرائیل است.

اما بر خلاف پروفسور پاپه من اعتقاد دارم که تغییر مسیر تاریخی حرکت اسرائیل امکان پذیر است. من اعتقاد دارم که این خواست دلیل واقعی مبارزه نیروهای صلح اسرائیلی است و من خودم در این مبارزه ده ها سال است که فعالیت می کنم و بالا تر از این من اعتقاد دارم که ما پیروزی های چشم گیری را بدست آورده ایم. به این صورت که موجودیت ملت فلسطین به طور کل مورد قبول قرار گرفته است و همچنین ایده یک دولت فلسطینی با اورشلیم بعنوان پایتخت دو دولت هم مورد قبول قرار گرفته است.ما دولتمان را مجبور کردیم که سازمان " پ ال او " را به رسمیت بشمارد و همچنین ما دولت را مجبور می کنیم که سازمان حماس را برسمیت بشمارد. البته تمامی این مسائل به واقعیت نمی رسید اگر که ملت فلسطین این قدر استقامت نمی کرد و بخشا اوضاع بین المللی به نفع این تغییرات نبود. اما سهم نیروهای صلح اسرائیل که این ایده ها را پرورش داد از اهمیت خاص برخوردار است.

همچنین قبول اینکه ضروریست که ازشکاف میان جنون اسرائیلی و فلسطینی گذر نمود و مسائل را تاریخی مورد بررسی قرار داد و بتوان بی عدالتی های گذشته و شرایط کنونی را مشخص نمود که چه در اسرائیل و چه در کشور های دیگر مورد تائید قرار گرفته است و هیچ چیز از این مهم تر نیست.

در ظاهر چنین به نظر می رسد که ما شکست خورده ایم . ما موفق نشدیم دولتمان را مجبور کنیم تا از بنای دیوار و یا گسترش شهرک ها دست بردارد و یا فلسطینی ها از جنبش آزادی خواهانه شان دست بردارند. کوتاه بگویم ما موفق نشدیم به این اشغال پایانی دهیم. شهروندان عرب اسرائیل مساواتی واقعی نیافتند. اما در پشت این مسائل ظاهری و در عمق خودآگاهی ملی ما موفق شدیم. پرسش اینجاست که این موفقیت ما خود را در مسائل سیاسی چگونه بیان می کند و چگونه باعث تغییرات می شود. با زبانی بهتر چگونه می توان سیاست دولت اسرائیل را تغییر داد؟ ایده "راه حل یک دولت" تمامی این تلاش های ما را به شدت آسیب می رساند. به این صورت که راه حلی را که سال ها است بر روی آن کار شده و دقیقا در میان افکار عمومی جائی پیدا نموده است به نفع ایده ای که اصلا شانس ندارد کنار می گذارد.

هیچ شکی نیست که ۹۹/۹۹ درصد یهودی های اسرائیل یک دولت اسرائیلی که یهودیان در آن نقش آفرینند می خواهند، حال مرزهایش کجا باشد فرقی برای آنها نمی کند. این خیال که یک بایکوت جهانی می تواند این خواست را تغییر دهد خیالی باطل است.

بلافاصله بعد از قرائت مقاله پروفسور پاپه همکار من آدام کلر از وی پرسشی ساده نمود: "تمامی جهان ملت فلسطین را بلوکه نمود اما با وجود رنج وحشتناک مردم فلسطین این ملت به زانو در نیامد. چرا شما فکر می کنید که یک بایکوت افکار عمومی، اسرائیل را که به لحاظ اقتصادی بسیار قوی تر از فلسطین است به جائی می رساند که کاراکتر یهودی دولتش را رها کند؟ (در اینجا پاسخی به وی داده نشد).

در هر حال یک چنین بایکوتی غیر ممکن است. اینجا و آنجا سازمانی می تواند بایکوتی را اعلام کند و اینجا و آنجا گروه های کوچک می توانند به این بایکوت عمل کنند اما برای دهه های آینده هیچ شانسی برای جنبش بایکوت جهانی درست به مانند همان جنبشی که بر علیه رژیم نژادپرست آفریقای جنوبی به وجود آمد وجود ندارد. این رژیم با پشتیبانی دوستان شناخته شده نازی رهبری می شد اما بایکوت "دولت یهودی" که با قربانیان نازی شناسائی می شود به این سادگی ها امکان پذیر نخواهد بود. به اندازه کافی دلائلی وجود دارند که انسان ها را به یاد سال های ۱۹۳۳ و جملات روزنامه ها که نوشته شده بود " از یهودی ها خرید نکن" می اندازد.(این حقیقت تلخ که "دولت بازماندگان هلوکاست" رابطه تنگاتنگ با دولت نژادپرست داشت، هیچ تغییری در این اوضاع نخواهد داد).

در واقع این همان مشکل تحتحواب سودوم است: قد و قواره همه به قد و قواره این تخت نمی خورد. زمانی که وضعیت ها متفاوت هستند باید همچنین مداواهای متفاوت جستجو شوند. ایده "راه حل یک دولت" می تواند انسانهائی را جذب نماید که به مبارزه برای بدست آوردن روح مردم اسرائیل شک دارند. من آنها را می فهمم. اما موضوع بر سر یک ایده خطرناک است. بخصوص برای فلسطینی ها.

اگر آماری برخورد کنیم اسرائیلی ها فعلا میان دریا و رودخانه در اکثریت اند. به این مسئله باید همچنین یک دلیل مهم دیگر هم اضافه نمود و آن این است که درآمد سالانه یک فلسطینی در حدود ۸۰۰ دلار است در حالی که یک یهودی اسرائیلی درآمد سالانه اش در حدود ۲۰ هزار دلار می باشد یعنی چیزی در حدود ۲۵ برابر درآمد یک فلسطینی. اقتصاد اسرائیل سالانه رشد می کند. فلسطینی ها معمولا چوب تراش و به مشاغل از این قبیل مهارت دارند و این به آن معنی است که در یک چنین دولت مشترکی یهودی ها قدرت کامل اقتصادی را خواهند داشت و مطمئنا از این قدرت استفاده خواهند نمود که تسلط خویش را به کار گرفته تا از بازگشت پناهندگان فلسطینی جلوگیری نمایند. و این چنین مجددا مثال آفریقا جنوبی "رترو- آکتیو" به زندگی بر می گردد: این دولت مشترک به واقع یک رژیم نژادپرست به وجود خواهد آورد که نه تنها به حل اختلافات اسرائیل/ فلسطین کمک نخواهد نمود بلکه کاملا برعکس این اختلاف را به فاز خطرناکی درخواهد انداخت.

پروفسور پاپه از منطقی تبلیغ می کرد که برای من تعجب آور بود: "از آنجا که اسرائیل از دریا تا رودخانه را زیر حکومت خود دارد پس چنین دولت مشترکی هم اکنون موجودیت دارد". اما من می گویم چنین نیست و یک چنین دولت مشترکی وجود ندارد. بلکه یک دولت، دولت دیگر رااشغال نموده است. یک چنین دولتی که در آن یک ملت پر نفوذ بقیه را کنترل می کند، همانطور که در شوروی و یوگسلاوی شاهد بودیم، بالاخره از هم می پاشد. دولت مشترک هیچ گاه تحقق نمی یابد. نه تنها اسرائیل بلکه اکثر فلسطینی ها هم هیچگاه از حق خود مبنی بر داشتن یک دولت ملی صرفنظر نخواهند کرد. آنها می توانند برای یک پروفسور اسرائیلی که در جهت از بین رفتن دولت اسرائیل موضع می گیرد کف بزنند، اما آنها دیگر از زمان کافی برخوردار نیستند که در انتظار راه حل های خیالی بنشینند که شاید صد سال دیگر تحقق یابد. آنها پایان اشغال را می خواهند و راه حلی برای این اختلاف، همین حالا و در اینجا و در آینده نزدیک.

بهترین توصیه به تمامی کسانی که از صمیم قلب می خواهند به ملت اشغال شده فلسطین کمک کنند این است که خطی گسترده به دور ایده بایکوت جهانی علیه اسرائیل بکشند زیرا این ایده اسرائیلی ها را در آغوش راست تندگرا خواهد انداخت و از آنجا که این راست تندگرا بر این اعتقاد است که "تمامی جهان بر ضد ماست" قوی تر می گردد. این طرز تفکر در سال های هلوکاست موجودیت گرفت، آن هم زمانی که تمامی جهان شاهد وقایع بود و خاموش ماند و هر کودک اسرائیلی این تاریخ را در کتاب های مدارس خوانده است.

طبیعتا بایکوت محدود به مفهوم بایکوت آن سازمانها و شرکت هائی که برای این اشغال فعال می باشند می تواند به واقع کمک کند تا افکار عمومی اسرائیلی به این باور برسد که این اشغال هیچ فایده ای برایش ندارد. یک چنین بایکوتی می تواند هدفی خاص را دنبال کند اگر که نوک تیز حمله اش فروپاشی دولت اسرائیلی نباشد. گوش شالوم (بلوک صلح) که من به آن تعلق دارم در حدود ۱۰ سال است که محصولات ساخت شهرک ها را بایکوت نموده است. هدف این است که شهرک نشینان را از همدستانشان ایزوله کند. اما یک بایکوت عمومی دولت اسرائیل دقیقا عکس آن عمل خواهد نمود و آن هم ایزوله فعالان صلح اسرائیلی خواهد بود.

ایده "راه حل دو دولت" تنها راه حل بوده و می باشد. زمانی که ما این ایده را بلافاصله بعد از جنگ سال های ۱۹۴۸ پیشنهاد نمودیم تقریبا می شد تعداد ما را با تعداد انگشتان دست شمرد. آن هم نه تنها در اسرائیل بلکه در سرتاسر جهان. اما امروز یک مجموعه جهانی وجود دارد که بر روی این ایده متمرکز است. راه رسیدن به این راه حل هموار نیست و خطر های بسیاری بر سر راه این راه حل وجود دارد اما موضوع بر سر یک راه حل حقیقی و رئال است که به واقع هم شدنی است.

صفحه ۱۹

www.iran-archive.com

برگردان ناهید جعفرپور

# جستجو به دنبال بدیل ها

## پاسخ ایلان پاپه (Ilan Pappe)

## به مقاله "تختخواب شهر سودوم"

اوری آونری به کسانی که "راه حل یک دولت" را پشتیبانی می کنند انتقاد دارد و می گوید که آنها حقایق را بلاجبار در تختخواب سودوم قرار می دهند. به نظر می رسد که وی این انسانها را در بهترین حالت به عنوان انسان هائی که در رویا به سر می برند و حقایق سیاسی اطراف خویش را درک نمی کنند و کسانی هستند که در وضعیت دائمی آرزوئی به سر می برند ارزیابی می کند.

ما همه یاران قدیمی درچپ اسرائیل هستیم و از این رو این امکان دارد که درمواقع ناچاری دچار اشتباه شویم و اوهام ببینیم و دچار تصورات رویائی شویم و در نهایت تحت تاثیر این حالات از دیدن واقعیات ناخوشایند اطراف خویش سرباز زنیم. در این صورت امکان دارد که افسانه تختخواب شهر سودوم حتی برای آن کسانی که برای پیدا نمودن راه حلی برای فلسطین از مدل آفریقای جنوبی الهام می گیرند صادق باشد. اما در این مورد مشخص تختخواب شهر سودوم در مقایسه با تختخواب پادشاهی "گوش شالوم" و دیگر اعضای چپ صیهونیست که راه حل دو دولت را پیشنهاد می کنند، تخت بچه ای بیش نیست.

مدل آفریقا جنوبی خیلی جوان است. در واقع هنوز یکسال از زمانی که این مسئله به طور جدی مورد بررسی قرار گرفته است نمی گذرد. در حالی که شکل "دو دولت" ۶۰ سال سن دارد: رویائی ناموفق و خطرناک که اسرائیل را در موقعیتی قرار می دهد که همچنان به اشغال خود ادامه دهد بدون این که انتقادی جدی و قابل اجرا از جامعه بین الملل دریافت نماید.

مدل آفریقا جنوبی به خوبی برای یک تحقیق مقایسه ای مناسب است اما نه به عنوان ابزاری برای رقابت غلط. بخش هائی در تاریخ استعماری آفریقا جنوبی و صیهونیستی کردن فلسطین به طور واقعی با هم یکسان هستند. متد های رهبری کننده ساکنین سفید پوست آفریقای جنوبی شباهت زیاد به متد های رهبری کننده جنبش صیهونیستی و از اواخر قرن ۱۹ به متد های اسرائیل در مقابل مردم بومی فلسطین که باعث مهاجرت آنان شد، دارد. از سال ۱۹۴۸ سیاست رسمی اسرائیل بر علیه فلسطینی ها حتی بدتر از رژیم نژادپرست بوده است.

مهم تر از همه، مدل آفریقای‌جنوبی الهام بخش کسانی است که خود را با مسئله فلسطین در دو جهت مهم مشغول می سازند: ۱ ـ پیاده نمودن دولتی دمکراتیک که جهت گیری جدیدی برای پیدا نمودن راه حلی در آینده ارائه می دهد. ۲ ـ به جای فرمول "راه حل دو دولت" که ناموفق مانده است، از نو اندیشیدن و پیدا نمودن این پاسخ که چگونه می توان بر اشغال اسرائیلی پیروز شد (از طریق بایکوت ، تحریم ها و...). اوضاع در محل کاملا روشن است: راه حل دو دولت شکست خورده است و ما هیچ وقتی نداریم که با خوشحالی های بی حاصل و با تلاش های دیپلماسی گمراه کننده که به جائی نمی رسند هدر بدهیم.

همانطور که آونری تائید می کند، جنبش صلح اسرائیلی موفق نشد جامعه یهودی اسرائیل را قانع نماید که راه صلح را برود. تخمینی انتقادی و خشک و خالی از بزرگی و قدرت این وضعیت ما را به نتیجه ای غیر قابل انکار می رساند که شانسی بر علیه تمایل رهبری کننده در جامعه اسرائیلی وجود ندارد.

آونری این واقعییت ها را مورد توجه قرار نمی دهد و ادعا می کند که راه حل یک دولت خطرناکترین داروئی است که می توان برای یک بیمار بسیار مریض تجویز نمود. اجازه بدهید که ما این دارو را در اندازه های مختلف تجویز کنیم اما برای خدا، داروئی را که بسیار خطرناک است و نزدیک به ۶۰ سال است ما در حلق این بیمار بدبخت فرو می بریم و تقریبا وی را کشته است را از این بیمار بگیریم.

برای صلح هم که شده این بسیار اهمیت دارد که ما در بررسی مان، مدل آفریقا جنوبی و سایر بررسی های تاریخی را دخالت دهیم. همچنین به دلیل خطا ها و عدم موفقیت های ما، می بایست هر مبارزه پیروزمند دیگری را بر علیه استثمار و فشار مورد بررسی قرار دهیم. تمامی این موارد بررسی شده تاریخی نشان می دهند که مبارزات از داخل و خارج همدیگر را قوت می بخشند و به هیچ وجه در مقابل هم قرار نگرفته و همدیگر را خنثی نمی کنند.

تازه زمانی هم که تحریم ها برای آفریقای جنوبی مقرر گشتند، جنبش آزادی بخش همچنان مبارزه اش را ادامه می داد زیرا که سفیدپوست های آفریقاجنوبی از تلاش متفاعد نمودن هموطنانشان برای دفاع از سیستم نژادپرستی دست بر نمی داشتند. اما هیچ کسی وجود نداشت که هم نظر مقاله اوری آونری باشد که ادعا می کند که استراتژی فشار از خارج غلط است زیرا که این استراتژی امکانات تغییرات از داخل را ضعیف می سازد. بخصوص وقتی که ناموفق بودن مبارزات داخل آنچنان قابل رویت می باشند. حتی در آفریقای جنوبی، زمانی هم که دولت کلرک با جنبش آزادی بخش مذاکره می نمود، همواره تحریم ها پا بر جا بودند.

این اصلا قابل فهم نیست که چرا اوری آونری این قدر اهمیت عقیده افکار عمومی جهان را کم ارزش می داند. بدون پشتیبانی این افکار عمومی جهانی که بخشا جنبش صیهونیستی هم به آن تعلق دارد، هیچگاه کنفرانس نخبه برگزار نمی شد و اگرجامعه بین الملل ایده تقسیم را رد می نمود آنوقت دولتی واحد را بجایش مورد قبول قرار می داد زیرا که خواست بسیاری از اعضای سازمان ملل هم این بود.

بله این اعضا زیر فشار زیاد آمریکا و لوبی های صیهونیست کوتاه آمدند و پشتیبانی کامل خویش را برای راه حل یک دولت واحد پس گرفتند. اگر جامعه بین الملل موضع خود را امروز تغییر دهد و در باره اسرائیل مجددا بیاندیشد و اتخاذ موضع کند، شانس پایان دادن به اشغال به شدت بالا می رود و از این طریق کمک می کنند که این خون ریزی ها که نه تنها فلسطینی ها بلکه یهودی ها را هم قربانی می کند پایانی بگیرند.

خواست "راه حل یک دولت" و خواست بایکوت و تحریم و... باید به عنوان عکس العمل بر علیه ناموفقیت استراتژی قبلی فهمیده شود. استراتژی که با وجود این که از سوی طبقه سیاسی مورد قبول بود، اما هرگز مورد پشتیبانی ملت قرار نگرفت. هر کسی که این نظریه جدید را و آنهم به این شکل کلی رد می کند، احتمالا بیشتر ناراحت نقش خودش در تاریخ است تا اینکه چه چیزی در این ایده جدید غلط است. در واقع هم، اقرار به اشتباهات شخصی و یا جمعی سخت است. اما به خاطر صلح ضروری است که خودخواهی شخصی را کنار گذاشت. من تمایل دارم که این گونه فکر کنم زمانی که مقاله به خطای آونری را می خوانم. وی می نویسد که موجودیت ملت فلسطین مورد پذیرش عموم قرار گرفته است و همچنین اکثر اسرائیلی ها آماده اند ایده یک دولت با پایتختی چون اورشلیم برای دو دولت را بپذیرند. این واقعا موردی روشن برای تختخواب سودوم است: دو دست و دو پای بیمار قطع می شود برای این که به این تختخواب بخورد و جالب تر از همه این گفته آونری است که می گوید: "ما دولتمان را مجبور کردیم که سازمان "پ ال او" را به رسمیت بشمارد و همچنین تلاش می کنیم آنان را مجبور کنیم که حماس را هم به رسمیت بشمارد". حالا آنهم بعد از اینکه بیماران همچنان سایر اعضای بدنشان قطع شده است (معذرت می خواهم برای این تفسیر وحشتناک )، این گفته آونری با موضع گیری افکارعمومی یهودی در اسرائیل در رابطه با صلح، از ۱۹۴۸ تا به حال، بسیار کم در رابطه می باشد.

اما آونری برای اینکه هر بحثی را در باره "راه حل یک دولت" در نطفه خفه کند، کارت برنده را از کلاه جادو بیرون می کشد: "زیر ظاهر و در عمق خودآگاهی ملی ما پیروزی نهفته است". بگذارید ما فلسطینی ها را با دستگاه های بدن گرد و دستگاه های اشعه لیزر مجهز کنیم سپس آنها شاید بتوانند نه تنها تونل را پیدا کنند بلکه همچنین چراغ انتهای تونل را هم پیدا نمایند. واقعییت این است که آنچه که در عمق لایه های خودآگاهی ملی اسرائیلی قرار دارد بسیار بدتر از آن چیزی است که در سطح ظاهری بنظر می رسد.

صفحه ۲۲

www.iran-archive.com

بی بی سی - سه شنبه ۱۹ ژوئن ۲۰۰۷ - ۲۹ خرداد ۱۳۸۶

پوریا ماهرویان

# اسلحه ای به نام دوربین

## گفتگو با رضا دقتی

**رضا دقتی، عکاس صاحب نام ایرانی که سالها است مقیم فرانسه است، یکی از شناخته شده ترین عکاس- خبرنگاران جهان است و بسیاری از سال های عمرش را یا در صحنه های جنگ گذرانده و یا به آموزش کودکان در کشورهای در حال توسعه پرداخته است.**

**بیش از ۲۰ سال است که رضا (نامی که در خارج از ایران به آن معروف است) به افغانستان رفت و آمد می کند و کودکان افغان را آموزش می دهد. او بنیاد آینه را با هدف معرفی و ارتقای آثار عکاسی کودکان و نوجوانان افغان پایه گذاشت.**

**چندی پیش در ادامه این پروژه چندین ساله، رضا که از عکاسان موسسه "نشنال جئوگرافیک" است با همکاری سه عکاس دیگر این موسسه، دهها کودک روانداپی و کنگویی را که در اردوگاههای پناهندگان در اوگاندا در شرایط سختی زندگی می کنند، آموزش عکاسی داده است. نتیجه این کار نمایشگاهی است از عکس های این کودکان با عنوان «از نگاه کودکان» که با همت بنیاد خیریه «گروه بین المللی پزشکی» در لندن برپا شده است. با او که برای افتتاح نمایشگاه در لندن بود، درباره تدریس عکاسی به کودکان پناهنده گفتگو کردیم.**

پوریا ماهرویان: نزدیک به بیست و پنج سال است که شما به کودکان آموزش عکاسی می دهید. پروژه از نگاه کودکان در اوگاندا هم آیا بخشی از این طرح چندین ساله است؟

رضا دقتی: کاری که ما در اوگاندا انجام دادیم ادامه برنامه هایی است که از بیست و پنج سال پیش من شروع کردم که یاد دادن عکاسی، یا به نوعی استفاده از تمام ابزار تصویری برای کودکان و نوجوانان است و کار اوگاندا هم جزو همین برنامه است.

- چه شد که موسسه ای مانند نشنال جئوگرافیک از این طرح حمایت کرد؟ آیا بخشی از طرح های موسسه آینه بود یا خود نشنال جئوگرافیک پا پیش گذاشت؟

- از شش سال پیش مسئله آینه را به نشنال جئوگرافیک پیشنهاد می کردم. هدف عمده این بود که یاد دادن عکاسی، خبرنگاری و فیلمبرداری برای مردم محلی یکی از وظایف ما است. همانطور که من آینه را در افغانستان شروع کردم، نشنال جئوگرافیک در آمریکا برای بچه های محله های فقیرنشین شهرهای بزرگ آمریکا کلاس های آموزش عکاسی برگزار می کرد به نام «فوتو کمپ» یا اردوگاه عکاسی. پس از پنج شش سال، در جلسه ای من پیشنهاد کردم که حالا باید مسئله را بین المللی کرد. تصمیم بر این شد که هدف اصلی صرفا آموزش عکاسی به کودکان نباشد، بلکه با حمایت موسسه های خیریه بتوانیم نتیجه کار آنها را نمایش دهیم و در واقع این موسسه ها از این عکس ها برای تبلیغات خود استفاده کنند و بتوانند با نمایش آنها کمک مالی دریافت کنند. در خصوص طرح اردوگاه های پناهندگی اوگاندا «گروه بین المللی پزشکی» که یکی بزرگترین موسسات خیریه است و در خصوص مسائل بهداشتی در کشورهای فقیر، به ویژه در اردوگاه های پناهندگی بسیار فعال است، به کمک آمد.

- روش کار با کودکانی که خیلی از آنها حتی سواد هم ندارند چگونه است؛ بسیاری از آنها حتی لباس کافی برای پوشیدن ندارند. بدون این که چیزی درباره عکس بدانند؛ یک دفعه یک دوربین حرفه ای به دست می گیرند. چطور به عکاسی علاقمند می شوند؟

- بهترین جواب این است که دفعه بعد که من می روم شما باید خودتان بیایید و ببینید که اصلا کار چگونه است. من گفتم بیست و پنج شش سالی است که در کنار کار عکاسی خبری خودم و کارهای دیگر، این تدریس را هم ادامه می دهم. چیز خاصی نمی توانم به آنها بگویم به غیر از این که اولا این بچه ها وقتی که از خانه و مملکتشان کنده شدند و در اردوگاه پناهندگان زندگی می کنند بگویم که شما با یاد گرفتن این ابزار می توانید حرف دلتان را بزنید و چیزی را که می خواهید مردم دنیا از وضعیت شما و از دل شما بفهمند به آنها نشان دهید. انگیزه دیگر این که آنها بعدا می توانند [با یادگیری عکاسی] کار پیدا کنند. الان در آن کشورها شما اگر یک ذره عکاسی بلد باشید بعدا می توانید یک کاری پیدا کنید؛ برای خودتان مغازه ای بگیرید و شروع کنید عکس مردم را گرفتن و زندگی تان را بچرخانید.

در کنار این ها، عامل دیگری که وجود دارد انگیزه و اشتهای مردم این کشورها به یادگیری است. بیشتر کار تدریس من در کشورهای فقیر است و اکثرا به کسانی آموزش می دهم که واقعا نه تحصیلاتی دارند و نه دانشجوی جایی هستند. در صورتی که وقتی در در دانشگاه های اروپا و آمریکا درس می دهم، با دانشجویانی کار می کنم که سالها تحصیل کرده و درس خوانده اند. اما برای خودم جالب است وقتی می بینم که نتیجه اکثرا این است که آدم هایی که در کشورهای فقیر و در حال توسعه کار و زندگی می کنند، خیلی زودتر و عمیق تر یاد می گیرند.

- جدا از مسائل تکنیکی، نگاهی است که این بچه ها دارند. خیلی از این عکس ها را گویی عکاسان حرفه ای انداخته اند؛ کسانی که سالها کار کرده اند. این نگاه از کجا آمده شما آموزش دادید یا خودشان یاد گرفتند. اصولا نگاه در عکاسی قابل تدریس کرد؟

- نگاه را نمی شود تدریس کرد درست مثل این است که یک دانشجوی ادبیات سالها درس بخواند و خیلی از استادهای او هم از بهترین نویسنده ها شاعرها باشند. اما دلیل نمی شود که این آدم شاعر بشود. نگاه در عکاسی یا هنر، آنی است که حافظ می گوید «غلام همت آنم که آنی دارد». به نظر من این نگاه از آنجا می آید که آدم درد دارد، مسئله دارد، آدم حرف دارد برای زدن. آدم دنبال چیزی می گردد. آن چیز، غوغایی است که در درونش وجود دارد و می خواهد آن را بیان کند. واقعا تا این غوغا نباشد، آدم نمی تواند نگاه داشته باشد. چه عکاس باشد، چه شاعر و فیلمساز باشد و یا این بچه ها.

اولین چیزی که من بهشان گفتم، حتی قبل از این که تکنیک یادشان دهم، این بود که من می خواهم چیزی به شما بدهم که بتوانید حرف دلتان را بزنید و این را خیلی خوب فهمیدند. این بچه های سیزده چهارده ساله در زندگی شان دشواری ها دیده اند، شاهد قتل نزدیکان شان بوده اند. خوب این ها متاسفانه دیگر سیزده چهارده ساله نیستند از خیلی آدم های شصت هفتاد ساله ما عمیق تر دنیا و زندگی را می شناسند.

من کتاب های عکاسی خودم را برده بودم. این بچه ها شاید تا پیش از آن تنها عکسهایی که در زندگی شان دیده بودند، عکس هایی بود که در جعبه های بیسکویت است. چون نه روزنامه و مجله دیده اند نه تلویزیون دارند. تنها عکس هایی که دیده بودند، عکس پاسپورت یا عکس سیاه و سفید کارت شناسایی پدر و مادرشان بوده یا عکسهایی که برای تبلیغات استفاده می شود. در میان این کتاب ها مجله پرواز بود که برای کودکان افغانستان چاپ می کنیم، با اینکه به زبان دری است ولی خیلی مصور است. هم عکس دارد و هم نقاشی و طراحی. جالب این بود که اینها به شدت مجذوب این عکس ها می شدند و بالای هر کدام از این عکس مدتها می ایستادند و با هم صحبت می کردند. وقتی نظرشان را درباره عکس ها می پرسیدم، دقیق عکس ها را توضیح می دادند.

برای مثال عکسی بود که من در روآندا گرفته بودم. تصویر کودکی است که نشسته و چمباتمه زده روی زمین و سرش را گذاشته است روی زانویش. در عکس تنها چیزی که دیده می شود پس سر یا بالای فرق سرش است. ولی خوب من داستان کودک را می دانستم. وقتی نظر بچه ها را درباره موضوع عکس پرسیدم همه گفتند این پسر بچه یتیم است و پدر و مادرش را از دست داده است. و واقعیت هم همین بود.

صفحه ۲۲

www.iranarchive.com

ترجمه و جمع آوری مهـرنـوش کیـان

# فتح الاسلام چه کسانی هستند؟

**تاریخچه کوتاه گروه فتح الاسلام**

رهبراین گروه "شاکر ال عباسی" نظامی فراری است. او در یکی از اردوگاه های پناهندگان فلسطینی در اریحا در ۱۹۵۵ به دنیا آمد و بعدها به ارتش پیوسته و به درجه سرهنگی رسید. او درسال ۱۹۸۳ عضو یک سازمان سکولار فلسطینی به نام "فتح ال انتفاظه" در لیبی بود. او سپس به سوریه رفت و رابطه نزدیکی با "ابو خالد ال املا" نفر دوم سازمان فتح ال انتفاظه برقرار کرد. مقامات سوری در سال ۲۰۰۰ ال عباسی را دستگیر کرده و به جرم قاچاق اسلحه در اردن و سوریه به سه سال زندان محکوم کردند. وی پس از آزادی به عراق رفت و در کنار نیروهای عراقی و "ال قاعده" بر علیه اشغالگران آمریکایی جنگید. در سال ۲۰۰۴ همراه با محاکمه "ابو موسی ال ذرکاوی" در اردن، او نیز به طور غیابی، به دلیل شرکت در ترور "لارنس فاولی" دیپلمات آمریکایی، محاکمه و محکوم به مرگ شد. در این میان او مجددا به سوریه بازگشت و با کمک ال املا در سال ۲۰۰۵ به لبنان رفت و دفتر سازمان فتح ال انتفاظه را در روستای "هلوا" در غرب "بکا" گشود. در سال ۲۰۰۶ در طی یک درگیری میان گروه ال عباسی وارتش لبنان، یکی از عناصر تحت تعقیب از طرف سوریه کشته شد. دولت سوریه ال املا را دستگیر کرد و از او در باره ال عباسی اطلاعات گرفت. اما در این میان ال عباسی دره بکا را ترک کرد و در اردوگاه آوارگان فلسطینی به نام "نهرالبارد" در تریپولی، گروه فتح الاسلام را پایه گذاری نمود. ال عباسی اعلام کرد که می خواهد اسلام را به مرکز مبارزه فلسطین علیه اسرائیل باز گرداند.

سیمور هرش، روزنامه نگار مجله نیویورکر، در مارس ۲۰۰۷ در مقاله ای نوشت که دولت لبنان از گروه فتح الاسلام برای مقابله با حزب الله استفاده می کند. این ادعا بعدا از طرف دکتر فرانکلین لامب، متخصص مسائل لبنان و حزب الله، تائید گردید. او می گوید که دیوید ولش معاون وزیر امور داخلی آمریکا با سعودی ها و سعد الحریری با حمایت دولت آمریکایی سینیورا به گروه سنی مذهب فتح الاسلام برای مبارزه با شیعیان حزب الله کمک می رساند. این گروه به ظاهر متشکل از ۱۵۰ تا ۲۰۰ جوان مسلح است و از این تعداد بسیاری اهل عربستان، سوریه، لبنان و دیگر کشورهای عربی هستند. بمب گذاری در سال ۲۰۰۶ در آلمان، انفجار یک مینی بوس در ۱۳ فوریه ۲۰۰۷ در لبنان و ترور چندین سیاستمدار مخالف سوریه در لبنان، به حساب این گروه گذاشته شده است.

**چرا ارتش لبنان با این گروه درگیر شده است؟**

در ۱۸ ماه مه ۲۰۰۷ در یک دزدی مسلحانه مبلغ ۱۲۵ هزار دلار از بانکی در شهر امیون درشمال لبنان ربوده می شود. یک روز بعد پلیس رد دزدان را تا آپارتمانی در تریپولی که مقر گروه فتح الاسلام بود دنبال می کند. مردان مسلح مقاومت کرده و درگیری با پلیس پس از سه روز و با انفجار محل توسط آخرین نفر در آپارتمان به اتمام می رسد. در حالی که تعدادی از اعضاء این گروه در این محل کشته شدند، بقیه اعضا در کمپ نهرالبارد مستقر شده و مواضع ارتش لبنان در مناطق ورودی به کمپ را اشغال کردند. بر اساس یک موافقتنامه میان اعراب در سال ۱۹۶۹ ارتش لبنان اجازه ورود به اردوگاه های آوارگان فلسطینی را ندارد. اما همانطور که در اخبار چند هفته گذشته شاهد بوده ایم، آوارگان فلسطینی ساکن اردوگاه مجددا آواره شهرهای دیگر گردیدند، علیرغم آنکه اکثریت آنان هیچگونه ارتباطی با این گروه ندارند و ارتش لبنان علیرغم ورود به اردوگاه هنوز نتوانسته است اعضای این گروه را دستگیر نماید. اما ببینیم اساسا چرا این درگیری آغاز شد و سرمنشاء این مسائل در کجا است.

برای درک این درگیری باید به تاریخچه تاریک گروهی دیگر بپردازیم. دیوید ولش، معاون کوندولیزا رایس، موسس گروهی است در لبنان به نام کلوپ ولش.رئیس این کلوپ الیوت آبرامس مرد شماره یک دولت بوش بوده و اعضای آن عبارتند از: فواد سینیورا، جنگ طلب مشهور ولید جنبلاط از حزب دروزی ها، سمیر جعجع رهبرفالانژ های لبنان که به دلیل کشتار مردم غیر نظامی در صبرا و شتیلا ۱۱ سال در زندان به سر برد و بعدا با عفو سعد حریری از زندان بیرون آمد، سعد حریری بیلیونر، وابسته به عربستان سعودی و بنیان گذار جریان "آینده سنی".

جریان آینده سنی با بوجود آوردن هسته های کوچک از سنی های مخالف شیعیان برنامه های کلوپ ولش را به اجرا گذاشته و تلاش می کند تا حزب الله لبنان را از معادلات سیاسی خارج نماید. اولین گروه نظامی که توسط این کلوپ حمایت می شد، گروه جند ال شام (سربازان شام که در عربی به منطقه سوریه، لبنان، فلسطین و اردن گفته می شود) بود که در اردوگاه آوارگان فلسطینی نزدیک سیدون تشکیل گردید. دومین گروه مورد حمایت کلوپ، فتح الاسلام است. به هر کدام از اعضای این گروه ها تا ۷۰۰ دلار در ماه حقوق پرداخت می شد که با توجه به وضعیت اقتصادی لبنان و فقر موجود، بخصوص در اردوگاه های فلسطینی، مبلغ هنگفتی می باشد. در سال ۲۰۰۵ بر اساس گزارش گروه بین المللی بحران مستقر در آمریکا، سعد حریری ۴۸۰ هزار دلار را بین گروه های کوچک سنی در شمال لبنان که اعضای آن ها در افغانستان و توسط ال قاعده تعلیم دیده بودند، پخش کرد. او همچنین با داشتن اکثریت در پارلمان، به ۲۲ نفر از اعضاء باند اسلامی "دینیه" که به دلیل تلاش برای بمب گذاری در سفارت های اوکرائین و ایتالیا در بیروت دستگیر شده بودند، عفو داده و آنها را از زندان آزاد کرد.

به نظر می رسد که حزب الله لبنان به اطلاعاتی دست یافت که نشان می داد این دو گروه تحت رهبری مستقیم سعد حریری در نظر دارند جنگ شیعه و سنی را در لبنان راه بیاندازند. به دنبال درز این اطلاعات، کلوپ ولش پرداخت حقوق به سربازان این دو گروه را قطع نمود. بدین ترتیب اعضای فتح الاسلام در واقع حقوق پرداخت نشده خود را از بانک ربودند. نیروهای امنیتی بلافاصله به مقر آنان در تریپولی حمله کردند ولی نتوانستند با مردان تا دندان مسلح مقابله کنند. ارتش لبنان مجبور به دخالت گردید و همانطور که گفتیم بخشی از اعضای گروه که در آپارتمان بودند در این درگیری کشته شدند.

ارتش لبنان در حال حاضر در موضعی سخت قرار گرفته است. از یک سو سربازان اجازه ورود به اردوگاه را ندارند و با ورود به آن، صفحه جدیدی در معادلات سیاسی لبنان گشوده خواهد شد. از طرف دیگر، در صورت تضعیف ارتش، موضع کلوپ ولش در لبنان محکم می گردد و این به نفع هیچکدام از نیروهای ضد سیاست های آمریکا و اسرائیل در منطقه نیست. کلوپ در سال گذشته تلاش کرد تا ریاست جمهوری را به دست آورد اما با شکست مواجه شد. در نتیجه با داشتن اکثریت پارلمانی تلاش می کند تا نقش ریاست جمهوری را به نقشی سمبلیک تقلیل دهد. سپس کلوپ تلاش کرد تا کمیته پارلمانی قانون اساسی که کلیه سیاست های اجرائی دولت را کنترل می کند تحت پوشش خود درآورد. اما پس از شکست موفق شد از طریق مجلس این کمیته را کاملا از میان بردارد.

کلوپ ولش همچنین تلاش کرد تا با استفاده از ارتش، حزب الله لبنان را خلع سلاح نماید اما ارتش لبنان از این اقدام خودداری نمود. در نتیجه اسرائیل با هماهنگی با آمریکا جنگ تابستان ۲۰۰۶ را به راه انداخت تا در طی آن بتواند حزب الله را از نظر نظامی از میان بردارد. ارتش لبنان از نظر دولت بوش مانعی برای اجرای سیاست های آمریکا و اسرائیل در منطقه است. اولا اگر ارتش تضعیف گردد، ۷۰ در صد مسیحیان لبنان که طرفدار جنبش آزاد وطن پرستان به رهبری میشل آون هستند، حامی دیگری نخواهند داشت و اقلیت طرفدار فالانژها می توانند به عنوان نماینده مسیحیان در لبنان ظاهر گردند. دوما با ارتشی ضعیف لبنان دیگر نخواهد توانست به حمایت از خواست بازگشت آوارگان فلسطینی و حفظ تمامیت ارضی لبنان کاری انجام دهد.

به قول سیمور هرش، دولت بوش ابتدا این گروه را مسلح نمود تا اهدافی را که اسرائیل نتوانست از طریق نظامی به آن برسد به سرانجام رساند و وقتی که "دوره مفید" این گروه به اتمام رسید، به ارتش لبنان کمک می کند تا آن را از میان بردارد. ولی واقعیت این است که آمریکا و اسرائیل خواهان لبنانی ضعیف هستند و می خواهند به هر طریق که شده لبنان و سوریه را مانند عراق به بانتوستان هایی متشکل از اقلیت ها تقسیم کنند.□

www.iran-archive.com

## تختخواب شهر سودوم

صفحه ۱۵ ➢

کسانی وجود دارند که می گویند: خوب ما راه حل دو دولت را می پذیریم زیرا که واقعی تر است اما بعد از پیاده کردن آن تلاش خواهیم کرد که هر دو دولت فروپاشیده شوند و یک دولت مشترک به وجود آید.

برای من این منطق هم کاملا مورد توافق است و من خودم امیدوارم که در مسیر گذشت زمان، فدراسیونی از هر دو دولت به وجود آید و رابطه میان هر دو دولت با هم تنگ تر و با قوام تر شود. همچنین امیدوارم که یک اتحاد منطقه ای به مانند اتحادیه اروپا به وجود آید که تمامی دولت های عربی و اسرائیل، شاید هم ترکیه و ایران، در آن عضو باشند. اما در ابتدا ما باید این زخمی را مداوا کنیم که همه ما از آن رنج می بریم: منظورم اختلاف اسرائیلی/ فلسطینی است. البته مداوا به هیچ وجه مداوای موقتی و یا تختخواب سودوم نخواهد بود بلکه داروی آن باید حقیقی و بر مبنای تشخیص واقعی مرض باشد.

در بخش ۱۸ کتاب مقدس (گنسیس) آمده است که ابراهیم تلاش کرده است خداوند را متقاعد کند که شهر سودوم را از بین نبرد و از وی می پرسد که اگر ۵۰ آدم عادل هم در آن شهر وجود داشته باشند آیا باید این شهر را همچنان نابود نمود؟ آیا بهتر نیست به خاطر زندگی آن ۵۰ انسان عادل از گناهان این شهرگذشت؟". خداوند به ابراهیم قول می دهد اگر واقعا ۵۰ نفر انسان عادل را بتوان در این شهر پیدا نمود او این شهر را نابود نخواهد نمود. ابراهیم با تمام وجود تلاش می کند بر سر تعداد این انسانها با خداوند چانه بزند و تعداد را در ابتدا ۴۵ و بعد ۲۰ و بعد تا ۱۰ انسان عادل در شهر پائین می آورد. اما در شهر سودوم حتی ۱۰ انسان عادل نمی یابد و این چنین بود که سرنوشت آن شهر به نابودی رغم خورد.

من اعتقاد دارم که در اسرائیل خیلی خیلی بیشتر از ۱۰ انسان عادل وجود دارد. تمامی همه پرسی ها نشان می دهند که اکثریت اسرائیلی ها نه تنها صلح می خواهند بلکه آماده اند برای این صلح قیمت بپردازند. اما آنها می ترسند. اعتماد آنها از بین رفته است. آنها زندانی خود و اعتقادات به آنها تلقین شده دوران بچگی شان می باشند. آنها باید از این ترس ها رها بشوند و من اعتقاد دارم که این مسئله اتفاق خواهد افتاد. □

## در نیمه راه و نه بحران!

صفحه ۷ ➢

«روشنگری» و «گفتمان سازی» یک نیروی سیاسی اپوزیسیون همراه است با مشارکت دائمی و روزمره آن در تحولات جامعه و همراه با مردم. چنین تجمع سیاسی یا حزب است یا اتحادی است از احزاب، نهادها و فعالین سیاسی منفرد. من قبلا در چند نوشته طرح خود را دررابطه با سامان یابی «جدل» ارائه کرده‌ام (مراجعه شود به مقالات من در مورد امر سازماندهی «جدل» در سایت صدای ما / بخش آرشیو). به نظر من «جدل» اتحادی است از همه فعالین دمکرات و چپ و سازمانهای سیاسی.

شرائط سیاسی در ایران متحول است. نارضایتی عمومی روزبروز بیشتر می‌شود و سرکوب حکومت روزبروز خشن تر. در درون جامعه جنب و جوشی درکار است و علیرغم شدت سرکوب، نیروی مقاومت مردم نیز روزبروز بیشتر شده و درتلاش برای سامان دادن به خود است. اپوزیسیون دمکرات و چپ خارج از کشور از نیرو و توان مناسبی برای شکل دادن به یک بدیل جمهوری خواهی دمکرات و لائیک، در همراهی با یاران خود در داخل کشور برخوردار است. تعلل در این زمینه نادرست است. «جدل» با بحران مواجه نیست. «جدل» در نیمه راه به دلیل اختلافات نظری متوقف شده است. باید تعلل را کنار گذاشت، اختلافات نظری را حل کرد و راهی گشود. باید زمینه مشارکت همه جمهوریخواهان دمکرات و لائیک در هر فرم و ساختاری را فراهم کرد و جویبارهای کوچک را به رودخانه‌ای بزرگ تبدیل کرد.

چهار سال پیش، بعدازظهر روز یکشنبه ٦ ژوئیه ۲۰۰۳، روز پایانی اجلاس سمینار «مردم سالاری و جمهوری لائیک در ایران»، در فضای سالن پرسشی موج میزد: «چه باید کرد؟». پاسخ همه یکسان بود: «باید گردهم آمد». آن زمان کسی نمی‌دانست که چگونه گردهم خواهیم آمد و نقشه‌ای در کار نبود. از آن زمان چهار سال می گذرد. بسیاری دیگر به این خواست پیوستند. طرح هایی ارائه شد، تلاش هایی صورت گرفت. امروز تجاربی به دست آمده است. راه باید ادامه پیدا کند. هدف همان است که بود: «طیف گسترده ای از آزادیخواهان دمکرات و لائیک گرد هم آیند».

۲ تیر ۱۳۸٦/ ۲۳ ژوئن ۲۰۰۷

## اتحاد جمهوریخواهان ایران، یک اتحاد غیر سیاسی؟

صفحه ۹ ➢

آن چه که در نوشته دوستان غایب است همین تشخیص و تعریف درست «مشکل» است. اگر «ادعای این نوشته آن است که ساختار کنونی "اجا" و در نتیجه، انسجام سیاسی و سازمانی آن، رقیق تر از آن است که بتواند از عهده مشکلات "اجا" برآید»، اولا این ادعا هم مثل ادعاهای دیگر این نوشته پا در هواست و معلوم نمی کند منظور از رقیق بودن چیست و کجای ساختار است که باید غلیظ شود تا «درنتیجه انسجام سیاسی و سازمانی» هم غلیظ تر شود. ثانیا مگر ما قرار بود سازمان آهنین درست کنیم که امروز از رقت سازمانی می نالیم. اظهار نظر هائی از این نوع که «به دلیل درجه پائین انسجام سیاسی و سازمانی، اتحادجمهوری خواهان نه می تواند مشکلات خود را به درستی تعریف کند و نه می تواند اراده سیاسی لازم را برای حل آن مشکلات بوجود آورد»، بدون آن که روشن شود کدام اراده سیاسی منظور است و کجا نتوانسته است بوجود بیاورد، فقط به درد آن می خورد که دوستان امضا کننده نتیجه بگیرند که «یک راه حل آن است که فراکسیون های واقعی درون "اجا" تشکیل شوند که از حداقلی از انسجام برخوردار باشند، آن فراکسیون ها به دلیل انسجام بالاتر قادر خواهند بود اراده سیاسی (لازم) را تولید نمایند و غیره».

**همه راه ها به رم ختم می شوند**

تشکیل فراکسیون ها، به عنوان «یک راه حل» و نه تنها راه حل، الزاما به معنی درجه بالائی از انسجام نخواهد بود. فراکسیون ها در عین حال می توانند به ایجاد قطب هائی منجر شوند که نیروی گریز از مرکز و انسجام مورد نظر شما در آن ها بسیار قوی تر است. وقتی که برای امضاکنندگان این نوشته، اقلیت و اکثریت یک «بازی» است، تنظیم رابطه این فراکسیون ها در ارگان های تصمیم گیری بدون استفاده از روش رای گیری، بسیار مشکل تر از وضعیت فعلی خواهد بود که به بازی اقلیت و اکثریت گردن نهاده می شود.

دوستان عزیز، «انباشت توانائی ها» با ادعا صورت نمی گیرد. برای این انباشت باید کار با برنامه صورت بگیرد. بسیار آسان است که نقد ما فقط به ایراد گرفتن و نفی و انکار کار حداقلی منحصر بشود که تحت نام "اجا" صورت می گیرد. بدون این نوع برخورد ها نیز می توان به فکر شکل دادن به فراکسیون ها بود و در آستانه همایش نسبت به کارنامه خود و دیگرانی که در صفوف این اتحاد و برای اعتلای آن تلاش کرده و می کنند، برخورد مسئولانه تری کرد و برای مشکلات آن راه حل ارائه نمود. ارتقاء درجه پائینی از فعالیت به درجه بالائی از آن، خود هنری است که ما، همه ما، محتاج آموزش آن هستیم. □

www.iran-archive.com

# در باره اوضاع سیاسی اخیر کشور

صفحه ۲ ➢

در این میان یکی از پدیده های جدید در جنبش دانشجوئی، شکل گیری گرایشات فکری درون آن و به خصوص رشد و گسترش گرایشات چپ در جنبش دانشجوئی است. نیروهای دگراندیش، از جمله نیروهای چپ در جنبش دانشجوئی، طی ربع قرن گذشته و پس از تهاجم و سرکوب خونین دانشگاه ها در جریان «انقلاب فرهنگی» حکومت در سال ۵۹، اجبارا تحت پوشش این یا آن انجمن اسلامی در دانشگاه ها فعالیت کرده اند. این نیروها طی سال های اخیر تلاش کرده اند که با نام و نشان خود به میدان آمده و خواست های خود را در مبارزات دانشجوئی مطرح نمایند.

ما با استقبال از تلاش برای ارائه چهره ای روشن از گرایشات درون جنبش دانشجوئی و سامانیابی آن در عین تنوع درونی، معتقدیم که فعالین چپ در جنبش دانشجوئی باید با درس گیری از تجارب گذشته نیروهای چپ، در عین تاکید بر هویت اجتماعی خود، با اتخاذ سیاست های روشن، فعالیت خود را در خدمت دوام و قوام جنبش دموکراتیک دانشجوئی در دانشگاه گرفته و با اتخاذ تاکتیک های سنجیده و نیرومند کردن این جنبش، رابطه آن با سایر جنبش های اجتماعی در ایران را تعمیق نمایند.

جنبش دانشجوئی، در عین دفاع از حقوق و آزادی های مدنی، نیازمند برقرار کردن پیوند با سایر جنبش های اجتماعی است. انجام این وظیفه به توان جنبش دانشجوئی خواهد افزود. دانشجویان چپ می توانند نقش برجسته ای در ایجاد این پیوند ها در همبستگی با مبارزات دیگر نیروهای اجتماعی، بخصوص جنبش کارگری ایفا نمایند. به همان اندازه که این جنبش نیازمند پیوند با سایر جنبش ها است، به همان اندازه نیز اهمیت دارد که از گرفتن بار و نقش احزاب سیاسی بر دوش خود، پرهیز کند و همواره روی استقلال جنبش دانشجوئی تاکید نماید.

۴ ـ محاکمه اخیر منصور اسانلو و محکومیت او به پنج سال زندان و نیز بازداشت محمود صالحی و زندانی کردن او به جرم بزرگداشت اول ماه مه در سقز و ... نشانه گسترش دامنه سرکوب در جنبش کارگری است. محکومیت منصور اسانلو بخصوص با توجه به نقش او در سندیکای شرکت واحد تلاشی است برای مقابله با ایده تشکل در میان کارگران. هم اکنون نیز فعالان این سندیکا از همه سو تحت فشار قرار دارند. ده ها نفر از آن ها هم چنان تعلیق هستند و حق بازگشت بر سر کارشان را ندارند و هر گونه فعالیت سندیکائی و یا همدلی با فعالان سندیکا با تهدید به اخراج و ... پاسخ داده می شود.

این در شرائطی است که میلیون ها تن از کارگران کشور ما هم چنان در زیر خط فقر قرار دارند. از هر گونه تشکیلات سراسری و قابل اتکا برای دفاع از حقوق اولیه خود از جمله دستمزد متناسب با کار محروم اند. حداقل دستمزد اعلام شده از سوی دولت برای تامین نیازهای اولیه خانواده های کارگری کفاف نمی دهد، همین حداقل نیز، مورد اعتراض کارفرمایان و صاحبان سرمایه است. علاوه براین، عدم پرداخت دستمزدهای بخور و نمیر آن ها نیز در بسیاری از واحد های تولیدی و خدماتی از پدیده های رایج سال های اخیر است. کم نیستند کارگرانی که ماه ها و گاه سال ها دستمزد دریافت نمی کنند و روزی نیست که خبری در مورد اعتراضات و اعتصابات کارگران برای دریافت دستمز های عقب افتاده شان منتشر نشود.

وضعیت معلمان کشور که در پی اعتراضات گسترده و سراسری مورد یورش دستگاه های سرکوب حکومت قرار گرفتند، هنوز تغییری نکرده است. فعالان صنفی معلمان بازداشت و شکنجه و تهدید شده اند. از افزایش حقوق آن ها که دولت سال ها پیش وعده آن را داده است، هم چنان اثری نیست.

۵ ـ تحرکاتی که طی یکساله گذشته در آذربایجان، کردستان، خوزستان و سیستان و بلوچستان رخ داده است و همچنین سیاست سرکوبگرانه ای که رژیم جمهوری اسلامی در برابر خواسته های مردم این مناطق به کار برده هم چنان ادامه دارد.

طی ماه گذشته و در آستانه سالگرد اعتراضات در شهر های مختلف آذربایجان، صد ها نفر از فعالین جنبش ملی بازداشت شده اند و در برخی از شهر های آذربایجان عملا حکومت نظامی حاکم شده است. تا آن جا که این امر به مجلس جمهوری اسلامی نیز کشانده شده و وزیر کشور در مورد این اقدامات مورد بازخواست قرار گرفته است. اعدام ها در اهواز به بهانه بمب گذاری ها در این شهر ادامه دارد.

در شهر های مختلف کردستان محاکمه فعالین جنبش های مدنی و روزنامه نگاران کرد به خاطر اعتراض به سیاست سرکوب نیروهای دولتی در کردستان ادامه دارد.

تشدید سرکوب در مناطق ملی، نشانگر این واقعیت است که جمهوری اسلامی هم چنان در مقابل خواست برسمیت شناختن حقوق اولیه و انسانی مردم در این مناطق، هم چون آموزش به زبان مادری و اداره امور این مناطق به دست منتخبان مردم، زبانی به جز زبان زور نمی شناسد. هر چند جمهوری اسلامی سیاستی جز سرکوب در مقیاس کل جامعه و در ابعاد سراسری نمی شناسد، اما در مناطق ملی که ستم و اجحاف به مراتب عریان تر است، سرکوب نیز با شدت و دامنه وسیع تری اعمال می شود. تلاش رژیم بر آن است که هر صدای حق طلبانه ای در این مناطق را هم چنان با اتهام وابستگی به بیگانه و تجزیه طلبی در نطفه خفه کند.

۶ ـ اوضاع سیاسی کشور ما، هم چنان تحت تاثیر بحران اتمی و مسائل مربوط به آن است. اما این بحران، در عین حال همه مسائل دیگر را تحت تاثیر قرار داده است. اکنون مهلت برای پذیرش دومین قطعنامه الزام آور نیز به پایان رسیده است. اعضای شورای امنیت سازمان ملل دست اندرکار تهیه قطعنامه جدیدی علیه ایران هستند. مذاکرات سولانا نماینده اتحادیه اروپا با علی لاریجانی بدون نتیجه پایان یافته است. اتحادیه اروپا بر تشدید تحریم ها علیه ایران پافشاری کرده است. هر چند نخستین رایزنی ها در بین ۵ عضو دائمی شورای امنیت به اضافه دولت آلمان به نتیجه مشخصی منتهی نشده است، اما حصول توافق بر سر تشدید تحریم ها علیه ایران قطعی است. اختلاف اصلی بین روسیه و چین از یک سو و دول غربی از سوی دیگر بیشتر در مورد دامنه این تحریم هاست.

از طرف دیگر، گزارش ها حاکی است که جمهوری اسلامی به تلاش برای گسترش فعالیت های اتمی خود شتاب بیشتری داده است و به سوی دست یافتن به حدی از تکنولوژی در غنی سازی اورانیوم نزدیک شده است که امکان متوقف کردن آن دشوار خواهد بود. این امر در عین آن که بحث بر سر تحمل یا عدم تحمل ایران دارای تکنولوژی هسته ای پیشرفته را در محافل غربی راه انداخته است، خطر حمله نظامی بر تاسیسات اتمی ایران، و استفاده از سلاح اتمی در این حملات را نیز دامن زده است.

مساله نحوه برخورد با برنامه اتمی ایران یکی از موضوعات اصلی اجلاس سران هشت کشور صنعتی در آلمان بوده است.

اکنون کشمکش بر سر پروژه اتمی ایران وارد یکی از حساس ترین مراحل آن شده است. جمهوری اسلامی بر زمینه مشکلات دولت بوش در عراق، موقعیت را برای خود مناسب دیده و بی توجه به عواقب سرپیچی از درخواست های مکرر شورای امنیت سازمان ملل، هم چنان بر دامنه بحران اتمی می افزاید. بحرانی که امروز دیگر ابعاد بین المللی به خود گرفته است. مواضع جمهوری اسلامی امروز چنان ماجراجویانه است که حتی نزدیک ترین کشورها به حکومت ایران نیز قادر نیستند در جبهه جمهوری اسلامی قرار گیرند و همه قطعنامه ها علیه ایران در شورای امنیت تاکنون با اتفاق آرا تصویب شده اند. ➢

www.iran-archive.com

برعکس، صف کشورهای مخالف حکومت فشرده تر شده است. امروز ایران از شمال تا جنوب در محاصره پایگاه های نظامی آمریکا قرار گرفته است. حلقه محاصره هر روز تنگ تر می شود و تدارکات جنگی روز به روز کامل تر می گردد. دولت بوش حتی استقرار سپر ضد موشکی در اروپا را نیز با تلاش برای خنثی کردن موشک های جمهوری اسلامی توجیه می کند. از برکت جمهوری اسلامی، خطر تهاجم نظامی و جنگ بر فراز کشور سایه انداخته است.

هم اکنون همزمان با تلاش دول اروپائی برای ادامه مذاکرات با دولت جمهوری اسلامی، سومین قطعنامه الزام آور شورای امنیت سازمان ملل در باره ایران در دست تهیه است و توافقات اولیه در مورد رئوس تحریم هائی که در صورت ادامه سرپیچی جمهوری اسلامی از خواست شورای امنیت در تعلیق غنی سازی اورانیوم باید به اجرا گذاشته شود، طی اجلاس هشت کشور بزرگ صنعتی صورت گرفته است.

۷ ـ اخیرا تابوی مذاکره با ایالات متحده آمریکا بعد از ۲۷ سال شکسته شده است. بعد از آن که آقای خامنه ای رسما از انجام مذاکرات حمایت کرد و برای خالی نبودن عریضه موضوع مذاکره را گوشزد کردن خروج از عراق به آمریکا اعلام کرد، برای اولین بار نمایندگان دو دولت در بغداد روبروی هم نشسته اند و در مورد مسائل خود در عراق مذاکره کرده اند. زلمی خلیلزاد سفیر سابق آمریکا در افغانستان و عراق طی اظهار نظری در مورد این دیدار گفته است: «فکر نمی کنم که این ملاقات (در بغداد) چیز جدیدی بوده باشد چون در سابق هم بین آمریکا و ایران دیدارهایی صورت گرفته درباره موضوعات مختلف، مثلا درباره افغانستان و (یا) ملاقات سفیر آمریکا و ایران در افغانستان که چند بار صورت گرفته است؛ و یا ملاقات هایی در خارج از افغانستان در پاریس و ژنو در سالهای گذشته درباره افغانستان و عراق». اما باید توجه کرد که مذاکرات کنونی برخلاف مذاکرات قبلی از مدت ها قبل علنا مطرح و برنامه ریزی شده اند.

در عین حال باید گفت که انجام این مذاکرات بعد از مدت ها از طرح آن، در شرائطی که مذاکره با ایران از سوی دولت آمریکا به تعلیق غنی سازی مشروط شده است، خود بخود اتفاق مهمی بود. هر چند حتی مذاکرات بین طرفین منحصر به اختلافات و یا مسائل دو طرف در مورد عراق باشد.

همزمان و بعد از انجام این مذاکرات، طرفین از تهاجم تبلیغاتی و یا حتی اقداماتی که بیشتر نشانه تلاش برای تاثیر گذاری روی روند بعدی این مذاکرات است، کوتاهی نکرده اند. دولت ایران با بازداشت چند نفر از ایرانیان مقیم آمریکا به اتهام جاسوسی، تلاش می کند که از یک سو، زندانیانی را دست و پا کند تا مگر بعد از شکست تلاش برای معامله بر سر ملوانان انگلیسی، این بار از این طریق، ماموران خود در عراق را که آمریکائی ها به اتهام تسلیح شورشیان در عراق بازداشت کرده اند، آزاد نماید. از طرف دیگر هم چنین ورود به کشور را برای مهاجرین ایرانی در خارج مسدود تر سازد و ترس از بازگشت به کشور را در میان بخش مهمی از نیروهائی که در فعالیت های رسانه ای یا دانشگاهی و غیره مشغول اند، دشوار تر و پر هزینه تر نماید.

دولت آمریکا در مقابل، رسما هر گونه مذاکره بر سر اختلافات دو کشور را به تعلیق غنی سازی موکول می کند و در صورت امتناع ایران از پذیرش آن به استفاده از تمامی وسائل در برابر دولت ایران تاکید می کند. اقدام بوش برای شرکت در «کنفرانس بین المللی دمکراسی و امنیت» در پراگ در آستانه برگزاری اجلاس سران هشت کشور صنعتی و دعوت از چند ایرانی نزدیک به دولت آمریکا برای شرکت در این کنفرانس از جمله رضا پهلوی و دیدار با او، حاوی چنین پیامی به دولت ایران بود.

۸ ـ یکی از مسائلی که بعد از حمله نظامی دولت آمریکا به عراق و بخصوص بعد از تبدیل بحران اتمی ایران به یک بحران بین المللی مطرح است، مساله موضع نیروهای سیاسی ایران در قبال احتمال حمله دولت آمریکا به ایران است.

در جریان تدارک جنگ علیه عراق و برای سرنگونی صدام حسین، مواضع متفاوتی در بین نیروهای سیاسی وجود داشت. اما این مواضع برای همکاری های متقابل، با وجود اهمیتشان، تاثیر چندانی نداشت و در مناسبات فیمابین نقش برجسته ای ایفا نمی کرد. اما اکنون که موضوع به امر سکوت در قبال یک حمله نظامی و یا مخالفت با آن مربوط می شود، مواضع نیروهای سیاسی فاصله ای تعیین کننده از هم می گیرند. نمی توان در کنار هم فعالیت مشترک نمود، اما هم مخالف حمله نظامی و هم موافق آن بود، هم به دولت آمریکا هشدار داد که دست به ماجراجوئی جدید نزند و هم خواستار آن شد که نقش «رهائی بخش» خود را فراموش نکند. سایه روشن هائی که امروز در مواضع برخی نیروها این جا و آن جا وجود دارد و در موارد اضطراری سر باز می کند، با حساس تر شدن شرائط در همین حد باقی نخواهد ماند.

تاکید ما بر رد هر گونه مداخله در امور داخلی کشورمان جز از طریق پشتیبانی از تلاش مردم ایران برای تحولات سیاسی و در جهت دمکراسی و یا در قالب اعتراضات بین المللی علیه نقض حقوق بشر و حقوق شهروندی در ایران، در بطن خود هر گونه مداخله نظامی، سیاسی و ... برای تغییر حکومت از بیرون و یا جایگزین کردن آن با یک دولت منتصب به این یا آن قدرت خارجی را منتفی می سازد.

در عین حال این واقعیت را هم باید در نظر گرفت که دولت آمریکا در منطقه و در چهار گوشه مرزهای ایران مستقر شده است. امروز دولت آمریکا یک عنصر ثابت در سیاست های منطقه است. این که منافع امپریالیستی و غارتگرانه ای را دنبال می کند، شکی در آن نیست، ولی این که ثبات در منطقه بدون تنظیم مناسبات با این دولت ممکن نیست، این هم واقعیتی است.

سیاست کشور ما باید روی غیرنظامی کردن منطقه خلیج فارس و توسعه همکاری های مشترک اقتصادی و سیاسی و فرهنگی در منطقه متمرکز باشد، که خروج نیروهای نظامی آمریکا از این منطقه یکی از پیش شرط های آن است.

دولت آمریکا در نظام موجود جهانی و در نهاد های بین المللی نقش تعیین کننده ای بازی می کند. تغییر این نظم و عادلانه کردن آن جزو آرزو های بخش مهمی از بشریت است. اما این آرزو، فاصله عظیمی با تحقق خود دارد و هیچ کشوری قادر نیست با قربانی کردن خود، نظام موجود جهانی را به تنهائی تغییر دهد. جمهوری اسلامی نه تنها در مسیر عادلانه کردن نظام کنونی جهان گامی بر نمی دارد، بلکه بهائی هم که تاکنون با سیاست خارجی تنش زای خود بر کشور ما تحمیل کرده است، هم برای مردم ما بسیار گران تمام شده است و هم موقعیت و منافع استراتژیک کشور ما در منطقه را به مخاطره انداخته است. افزون بر این ها، ارتش آمریکا را نیز تا لب مرزهای ما کشانده است. ما بر این باوریم که بزرگ ترین تهدید برای کشور ما الزاما حضور نظامی آمریکا نیست، بلکه دولت و نظامی است که با سیاست های خود زمینه این تهدید ها را فراهم آورده است.

ایران متکی بر اراده آزاد مردم خود می تواند از موضع دیگری با ایالات متحده سخن بگوید و در نظم کنونی جهان نیز جایگاه دیگری برا ی خود داشته باشد. از این رو:

اولا باید با هر گونه دخالت نظامی و یا حمله نظامی به کشور به بهانه سیاست های جمهوری اسلامی مخالفت کرد. مردم کشور ما نیازی به ارتش های مهاجم ندارند، ارتش ما برای استقرار دمکراسی، نیروهای اجتماعی و جنبش دمکراسی و عدالتخواهی و نهاد های برآمده از دل آن هاست.

صفحه ۲۳

www.iran-archive.com

## اسلحه ای به نام دوربین صفحه ۱۷ ➢

وقتی پرسیدم از کجا فهمیدید گفتند که فقط از این حالتی که این زانوهایش را بغل کرده است. یک درد مشترک است در واقع. بله درد مشترک. از این جا است که نگاه این ها زاده شده است. همانطور که گفتید این بچه ها عکس هایی گرفته اند که خیلی از عکاسان حرفه ای آرزوی شان این است که یک چنین عکسی گرفته باشند.

ـ یک اصطلاحی که شما در شرح کارتان همیشه به کار می برید این است که می گویید دوربین اسلحه من است، یا من از دوربین به عنوان سلاح استفاده می کنم. دوربین چگونه می تواند اسلحه باشد؟

ـ اسلحه ابزاری است که برای جنگیدن یا دفاع کردن استفاده می شود. کاری که من دارم می کنم با عکاسی، در واقع نوعی جنگ است. اما با جنگ و بر علیه آن می جنگم. من از دوربینم به عنوان وسیله ای بر علیه بی عدالتی اجتماعی استفاده می کنم. بر علیه کسانی که جلوی آزادی را می گیرند. شاید در طی بیست و پنج سال گذشته بیست سال از عمر من در صحنه های جنگ گذشته باشد. شاید هیچ نظامی در دنیا به اندازه من جنگ و صحنه جنگ ندیده باشد. کار من عمدتا این است که به نوعی، بیزاری از جنگ را به مردم نشان دهم. بیزاری از جنگ را بهشان القاء کنم؛ بیزاری از این همه کشتار وحشیانه کودکان و زنان که در جنگ اتفاق می افتد. آنهایی که جنگ برپا می کنند سردمداران دنیا هستند. حکومت های بزرگی که اقتصاد دنیا را می چرخانند. تجارت جنگ شاید پرسودترین تجارت دنیا باشد. طبیعی است وقتی شما برعلیه این جنگ می جنگید، آنها هم زیاد روی خوشی با شما ندارند. به عنوان خبرنگار، آن هم در حدی که من کار می کنم و این ها را عیان می کنم، به هر حال به نوعی رو در روی آنها قرار می گیرم و وقتی رو در رو قرار می گیری با آنها هم جنگی پیدا می کنی. آنها هم می خواهند که شما را از بین ببرند یا به شما اجازه ندهند که حرفتان را بزنید یا عکسهایتان را چاپ کنید. سانسورتان می کنند و اگر بتوانند سرتان را زیر آب می کنند.

امروز داستان کلی خبرنگاری و کار آزاد مطبوعاتی کردن واقعا جنگیدن است. □

## جستجو به دنبال بدیل ها صفحه ۱۶ ➢

امید داریم که این خودآگاهی ملی همیشه در همان لایه های عمقی باقی بماند و به سطح ظاهری نرسد. در واقع آن لایه های عمقی انباری هستند برای تاریکی ها و نژادپرستی عقب افتاده که اگر به آن فرصت و اجازه دهند، روان می شوند و همه ما را در دریائی از تنفر و سیاهی غرق خواهند نمود.

آونری حق دارد اگر که می گوید که بی شک ۹۹/۹۹ درصد یهودیان اسرائیل دولتی اسرائیلی با یک اکثریتی یهودی می خواهند ـ حال بی تفاوت که مرزهایش کجاست ـ یک کارزار موفقیت آمیز بایکوت این موضع را یکروزه تغییر نمی دهد، اما یک پیغام روشن را به افکار عمومی منتقل می کند که این موضع راسیستی در قرن ۲۱ غیر قابل قبول می باشد. بدون رساندن هوای تنفس فرهنگی و اقتصادی ای که با آن غرب اسرائیل را تامین می نماید، برای اکثریت خاموش اسرائیل مشکل خواهد بود که زندگی کنند و به این باور داشته باشند که می شود در مقابل چشمان جهان یک دولت قانونی نژاد پرست داشت. آنها مجبور به انتخاب خواهند بود و امید اینکه به مانند کلرک تصمیم درستی را بگیرند. □

## هنوز هم فقط یهودی ها صفحه ۱۳ ➢

خط اصلی سیاست های دولت یهودی درست مثل دولت آپارتاید آفریقای جنوبی همین است: برای بقای خود باید هر کاری بکنیم تا بتوانیم در قدرت باقی بمانیم حتی اگر مجبور باشیم بطور سیستماتیک و دائمی هر نوع حقوق بشری را زیر پا بگذاریم. نهایتا باید گفت که عواقب ادامه حیات دولتی یهودی بر زندگی همه ما بدون توجه به این که کجای این دنیا زندگی می کنیم، تاثیر خواهد گذاشت. نه فقط به این دلیل که هر روزه انزجار و تنفر اعراب و مسلمانان جهان نسبت به سیاست های دوگانه کشورهای غربی و آمریکا و جانبداری آنان از اسرائیل در برابر فلسطین شدت می یابد، بلکه چون منافع اسرائیل در حفظ اکثریت یهودی به هر قیمتی و برای حفظ "حیات" خود، به آن این اجازه را می دهد که ثبات و امنیت منطقه ای و جهانی را به خطر اندازد. نمونه ای کوچک از این نوع سیاست را می توان در طرفداری اسرائیل از آمریکا در تجاوز به عراق در ۲۰۰۳، تجاوز آن به لبنان در تابستان گذشته و به طور اخص، نواختن طبل جنگ بر علیه ایران مشاهده کرد. □

## تصفیه چند باره دانشگاه ها

صفحه ۴ ➢

هاشمی گلپایگانی در آغاز سال تحصیلی ۷۵-۱۳۷۴ اعلام داشت که: «برای گزینش استاد، در این انقلاب شرط و ضوابط آن را امام راحل و رهبر معظم بارها تأکید کرده‌اند. استادی که در سر کلاس درس ارزش های دین و انقلاب را زیر سؤال ببرد از دانشگاه طرد می‌کنیم حتی اگر بالاترین مدارج علمی را داشته باشد». در جریان این تعرض نیز بخش زیادی از کادر آموزشی دانشگاه ها تصفیه شدند، به طوری که حتی دانشگاه خصوصی «آزاد اسلامی» نیز از این موج تصفیه مصون نماند.

با این همه و با وجود ضربات تازه‌ای که به واسطه این تصفیه‌ها و محرومیت ها و محدودیت ها بر فعالیتهای علمی، آموزشی و دانشگاهی وارد آمد، گردانندگان رژیم به مقصود اصلی خود که خاموش کردن صدای دانشگاهیان بود، نرسیدند. برعکس، جنبش دانشجویی ایران از چنان وسعت و قوتی برخوردار گردید که حرکت گسترده و بی سابقه تیرماه ۱۳۷۸ را پدید آورد و سردمداران حکومتی را وحشت زده ساخت.

اکنون نیز آشکار است که روی کار آمدن دولت امنیتی و نظامی، راه انداختن دور دیگری از تهاجم علیه دانشگاهیان، تصفیه استادان، اخراج دانشجویان معترض و مبارز و در یک کلام، اقدامات سرکوبگرانه‌ای که از سوی برخی از بانیان و عاملان آن هم «انقلاب فرهنگی دیگر» نامیده می‌شود، نیت اصلی ملایان حاکم را برآورده نخواهد ساخت. با وجود همه فشارها، سرکوبگری ها و محرومیت ها، همان طور که تداوم حرکت ها و اعتراضات دانشجویی در ماه ها و هفته های گذشته نیز به روشنی نشان می دهد، جمهوری اسلامی قادر به «آرام» کردن دانشگاه ها و نابودی جنبش دانشجویی نخواهد بود. مگر آن که رژیم حاکم همه دانشگاه‌ها را به طور کلی ببندد که در این حالت نیز با تناقضات دیگری روبرو خواهد گشت. گردانندگان جمهوری اسلامی می توانند با شروع دور دیگری از «اسلامی کردن» دانشگاه ها، بخشی از رقیبان حکومتی خودشان را کنار بزنند، گروه دیگر از عناصر مطیع و مزدبگیر خود را بر سر کار بگمارند، عقب ماندگی علمی و فنی کشور را باز هم تشدید کنند ... ولی نهایتاً نمی‌توانند مانع از رشد و نمو نهالی شوند که همچون سبزه‌های تازه رسته از میان ترک خوردگی های سد و دیوار بتونی، سرانجام راهی به آفتاب و هوای تازه می‌گشاید.

حکومت اسلامی اساساً با دانشگاه که طبیعتاً محل بحث و جدل علمی و جریان آزاد اندیشه ها است، مساله دارد. تکرار مکرر «اسلامی کردن» مراکز علمی و آموزشی و تصفیه چند باره دانشگاه ها گواه روشنی بر این مدعا است که این رژیم، بنا به ماهیت خود، اصلاً نمی تواند با دانشگاه در جامعه ما و جهان امروز، کنار بیاید. این حکومت، هرگاه می توانست، از همان ابتدا همه دانشگاه‌ها را تعطیل می کرد و اگر هم عملی لازم می‌نمود، آن را به همان «حوزه علمیه» مطلوب و متناسب خود منتقل می‌کرد. ولی عملاً نتوانست ـ و نمی‌توانست ـ دانشگاه ها را برای همیشه ببندد، زیرا که جهت اداره امور و حفظ بساط خود نیز بی‌نیاز از متخصصان و تکنوکرات ها نبوده و نیست. اما دانشگاه، چنان که تجربه خود استبداد مذهبی جمهوری اسلامی هم نشان داده، فقط متخصص «اسلامی» یا گوش به فرمان پرورش نمی‌دهد و در یک محیط علمی، همه گونه مسائل از جمله آنها که جزو «مقدسات» و یا «ارزشها»ی رژیم حاکم قلمداد می‌شوند، می‌تواند مورد بحث و نقد و سؤال قرار بگیرد. این تناقض از همان آغاز گریبانگیر جمهوری اسلامی بوده است. تهاجمات هر از چند گاهی علیه دانشگاه که بهای گزاف آن بر جامعه ما تحمیل می‌شوند، نمی تواند این تناقض را مرتفع سازد. گشودن آن، همانند بسیاری تناقضات دیگر نیز، در گرو برچیده شدن بساط این حکومت است. □

٦ تیر ١٣٨٦- ٢٧ ژوئن ٢٠٠٧

www.iran-archive.com

برگردان حماد شیبانی

# از این پس، دیگر خودت نیستی

## محمود درویش

محمود درویش، شاعر بزرگ عرب، بعد از فاجعه تقسیم اراضی خومختار فلسطین، به دو بخش به قول روزنامه الایام؛ «فتحستان» و «حماسستان»، این قطعه بسیار عمیق را نگاشته است که در شماره ۱۷ ژوئن ۲۰۰۷ در روزنامه الایام، چاپ رام الله فلسطین، منتشر شده است.
محمود درویش در مصاحبه ای با روزنامه شرق الاوسط می گوید: «حوادث فاجعه بار غزه مشحون از یک بار حقارت آمیز و مضمون تجاوز به ذات خویش است». او درباره قطعه زیر می گوید: «من درباره این فاجعه قطعه ای به نثر آورده ام. من امتناع دارم از این که در این مورد شعری بسرایم. امیدوارم مجبور به پرداختن قصیده ای در این زمینه نشوم، که در حد تحقیر ذات خویش است».

بایستی این چنین از عرش اعلی فرو می افتادیم و دستان به خون خویش آلوده را می دیدیم، تا دریابیم که بر خلاف باور موهوم، هرگز فرشته نبوده ایم؟

و هم بایستی بدینگونه در برابر همگان سراپا برهنه می شدیم تا حقیقت نهانمان در پرده نماند؟

چه دروغ می گفتیم، که خویشتن را از سرشتی ویژه می پنداشتیم. خودفریبی، پلیدتر از دیگرفریبی ست.

مهربانی با آنکه نفرت می ورزد و قساوت با آنکه دوستت دارد ـ پستی متعال و کبر کودکانه.

ای گذشته! هرچند از تو دور می شویم اما عوض نمی شویم!
ای آینده! از ما مپرس که کیستیم؟
از من چه می خواهید؟ ما نیز خود را نمی شناسیم.
ای امروز، قدری تحملمان کن، که جز سایهٔ سنگین رهگذری بیش نیستیم.

هویت یعنی که ارثی بجا گذاری. نه میراث برداری! کشفی کنی! نه آنکه به یاد آری!
یعنی که بشکنی آن آینهٔ زشت را، وقتی تصویر موهوم و پر تکبر تو در آن، وسوسه ات می کند.

ایمان آورد، تشویق شد، قاتل مادر شد، که این همه شگفتی ها و تازگی ها را به او می داد ...
آخر، دختر سربازی که او را مؤاخذه می کرد با نشان دادن پستان های خود پرسیده بود آیا مادرش از این ها دارد؟

اگر شرم از خود و ترس از این آدم ها نبود به غزه سفر می کردم. بی آنکه راه خانهٔ این ابوسفیان تازه را بدانم یا این پیغمبر نو ظهور را بشناسم.

اگر محمد خاتم الانبیا نبود، اینجا هر دار و دسته ای را پیغمبری و هر صحابه را لشکری بود.

شگفتا خاطرهٔ ـ شکست ـ ژوئن در چهلمین سال آن!

اگرچه دیگر کسی را نمی یابیم تا ما را شکست دهد. غم نیست،
این بار ما به دست خود در هم می شکنیم تا طعم آن خاطره نزداید.

هرچه چشمانم را بکاوی، نگاهم را نمی یابی. فضاحت فاجعه آن را ربوده است!

قلبم با من نیست. با هیچ کس نیست. از من بریده است، بی آنکه سنگ شده باشد.

این کیست که بر جنازهٔ قربانیش هلهله می کند؟ با او برادرست. الله اکبر...کافر است. خدا را در شمایل او می بیند. کوچکتر از موجود انسانی، همزاد و همگن.

سرمست زندانبانی موروثی، لبخند پیروزی را از عدسی دوربین می دزدد، زندانبان.
اما برق سعادت را در چشمانش پنهان نمی تواند کرد.

شاید این سناریوی شتابزده، از سطح بازیگرانش سنگین تر است.

ما فلسطینیان را حاجت هیچ گل نرگسی نیست.

با آنکه ریشهٔ مصدری یگانه ای دارند، تا فرق بین جامع و جامعه، مسجد و دانشگاه را نشناسیم، نیازمان به دولت نیست ... تا کار بر این منوال است.

تابلوی بزرگی بر دروازهٔ یک کلوب شبانه: مقدم ستیزه جویان فلسطینی را گرامی می داریم ... ورود آزاد است ... شرابمان ... مست نمی کند.

حتی نمی توانم از حق کارکردن برای خود دم بزنم ... یک واکسی دوره گرد در شهرهای تبعید. مشتریان حق دارند مرا به دزدیدن کفشهاشان متهم کنند!
این را یک استاد دانشگاه به من می گفت.

من و بیگانه در برابر عموزاده ام. با عموزاده علیه برادرم. من و نیایم علیه خودم. این نخستین درس کلاسهای آموزش وپرورش در مملکت دخمه های تاریک است.

چه کسی حق دارد اول از همه به بهشت درآید؟ آنکه با شلیک دشمن کشته شد، یا آنکه به تیر برادر؟
در میان فقیهان کسانی می گویند: گاهی دشمن، زاده ای از مادر تست.

خشم از بنیاد گرایان نیست. این مؤمنان را آداب و رسومی ویژهٔ خویش است. خشم من از این عرفی ها و یاران ملمد آنان است، که جز به دین یکتای مطلق خود ایمان ندارند.

می پرسدم: ناطور گرسنه می تواند آیا مدافع خانه ای باشد که صاحب آن، برای تعطیلات تابستانی در سواحل ریو یا پاریس و ایتالیا .... فرقی نمی کند کدامش .... به سر می برد؟
می گویم: نمی تواند.
و می پرسدم: آیا من + تو برابر با ۲ است؟
می گویم: تو + تو از ۱ کمترید.

از هویتم، که همچنان درحال تدوین است، شرمنده نیستم. اما
برای برخی از آنچه در «مقدمهٔ ابن خلدون»* آمده احساس شرم می کنم.

از این پس، دیگر خودت نیستی!

۱۷ ژوئن ۲۰۰۷

---

* ابن خلدون، فیلسوف و مورخ برجستهٔ تونسی، متولد ۱۳۳۲ میلادی، از پایه گذاران تاریخ نگاری غیردینی است.

## در باره اوضاع سیاسی اخیر کشور

صفحه ۲۱ ➤

مردم ما نیازمند پشتیبانی سیاسی از سوی جامعه جهانی در استقرار دمکراسی و برچیدن بساط استبداد است نه اعزام ارتش ها و دارودسته های مزدور مسلح، مصیبتی که سال هاست دامن گیر مردم عراق شده است.
دوما برای کشور ما نه دشمنی با دولت آمریکا بلکه برعکس، ایجاد مناسبات متقابل با آن مفید است. رابطه ما با دولت آمریکا مثل هر دولت دیگری مشروط خواهد بود به عدم مداخله در امور ایران، که تصمیم در مورد آن حق انحصاری مردم آن است. ایالات متحده باید با بهای سنگینی که در سازماندهی کودتا علیه دولت مصدق بر ملت ایران تحمیل کرده است، بپذیرد آن چه که در ۲۸ مرداد ۳۲ صورت گرفته است، هرگز نباید تکرار شود. اقدامی که همین جمهوری اسلامی یکی از محصولات ویرانی و عواقب حاصل از آن در ساختار سیاسی ایران است. آن ها که یک بار با کودتا اولین شانس واقعی برای دمکراتیزه شدن ایران را نابود کرده اند و نسل های بزرگی از فرهیختگان این مملکت را قربانی نموده اند، نباید این امکان را پیدا کنند که این تراژدی را دوباره تکرار کنند و تصور کنند که امروز نیز می توانند کسی را با توپ و تانک روانه ایران کنند.
۲۶ خرداد ۱۳۸۶ ـ ۱۶ ژوئن ۲۰۰۷

www.iran-archive.com

# اتحـــاد کـــار

شمـــاره ۱۴۵

تیر ۱۳۸۶ ـ ژوئیه ۲۰۰۷

ETEHADE KAR

July 2007

Vol. 13 - No. 145



**تماس با روابط عمومی سازمان:**

نامه های خود را به آدرس زیر
ـ از یکی از کشورهای خارج ـ
برای ما پست کنید.

آدرس سازمان در فرانسه:

AZAMI
116 RUE DE CHARENTON
75012 PARIS, FRANCE

آدرس پست الکترونیکی سازمان:

etehadefadaian@wanadoo.fr

info@etehadefadaian.org

آدرس صفحه سازمان در انترنت:

www.etehadefadaian.org

تلفن: ۶۲۰۵۱۴۱۱۲ +۳۳

فاکس: ۲۲۴۱۳۱۰۲۱۷ +۴۹



بها معادل: ۱/۵ یورو


## ۱۸ تیـــر
## سالروز جنبش دانشجوئی

**اعتراض به مذاکرات سازمان جهانی کار ( ILO ) با نمایندگان وزارت کار جمهوری اسلامی**

# از گـــردهمـــائی ۸ ژوئـــن
# در دفـــاع از جنبـــش کـــارگری پشتیبـــانی می کنیـــم

**آقای خوان سوماویا**

**مدیر کل محترم سازمان جهانی کار**

همانگونه که آگاهید، مذاکراتی فی‌مابین سازمان جهانی کار و نمایندگان خود خوانده رژیم جهوری اسلامی (منتصبین وزیر کار، جوامع اسلامی، بسیج و گروه های نظامی_ امنیتی رژیم) به همراه گروهی از نمایندگان کارفرمایان و تشکل‌های آنان در جریان است. این نهادها تشکل‌های ضدکارگری هستند که به وسیله شخص وزیر کار و وزارتخانه‌اش سرهم‌بندی شده‌اند. گزارشات قبلی سازمان جهانی کاربراین مسئله تاکید دارند.

علاوه بر این، کارگران ایران در اول ماه مه امسال بربی‌اعتباری همه تشکل های دست ساز رژیم تصریح و تاکید چندباره کرده‌اند. هم اکنون گروهی از نمایندگان واقعی کارگران ایران مانند آقای محمود صالحی، شیث امانی و صدیق کریمی تنها به دلیل قصد برگزاری و یا برگزاری مراسم اول ماه مه در زندان بسر می‌برند. آقای منصور اسانلو دبیر سندیکای کارگران شرکت واحد که مورد ضرب و شتم شدید عناصر خانه کارگر و شوراهای اسلامی کار قرار گرفته بود پس از چند بار دستگیری و زندان، هم‌اکنون به دلائل واهی به ۵ سال زندان محکوم گردیده است. ازکارگران سندیکای شرکت واحد برای بازگشت به کار تعهد کتبی گرفته شده تا عضویت خود ازاین سندیکا را لغو کنند. بازگشت به کارگروهی از آنان تا هم اکنون دچار تعلیق شده است. در همین حال برگزاری مجمع عمومی کارگران سندیکای شرکت واحد با مشکلات و مخالفت‌های فزاینده از سوی رژیم روبرو گردیده است.

در طی سال گذشته تغییرقوانین کار در جهت نقض گسترده حقوق بنیادین کار، لغو تدریجی قانون کار و حاکم کردن هرج و مرج در مناسبات کار از سوی رژیم جمهوری اسلامی شدت بی سابقه‌ای یافته است. در راستای این تغییرات مقاوله‌نامه‌های سازمان جهانی کاربه ویژه مقاوله نامه ۹۸ و همچنین اصول مقاوله نامه ۸۷ "آزادی تشکل" و "مصونیت حق تشکل" بیش ازگذشته مورد تعرض و نقض شدید و گسترده قرار گرفته و می‌گیرد.

بر اساس همه شواهد و دلایل موجود که سازمان جهانی کار نیز بر آن آگاه است، نقض اساسی‌ترین حقوق کارگران ایران به گونه‌ای گسترده و روزمره در ایران ادامه دارد.
از این رو مذاکرات سازمان جهانی کار با نمایندگان جمهوری اسلامی از درجه اعتبار ساقط و اصولابرضدکارگران ایران است.

ما شدیدا به مذاکرات جاری با این به اصطلاح نمایندگان کارگران ایران معترضیم وتاکید داریم که سازمان جهان کارباید از به رسمیت شناختن این ارگان‌های رژیم جمهوری اسلامی خودداری کند.
ما در گردهمائی ۸ ژوئن که در مخالفت و اعتراض به این مذاکرات ودردفاع ازجنبش کارگری ایران از سوی گروهی از فعالین کارگری سازمان داده شده است؛ شرکت و ازآن پشتیبانی می کنیم. علاوه براین، خواستار پشتیبانی و شرکت وسیع همه فعالین و تشکل های کارگری و سازمان ها و احزاب سیاسی و تشکل‌های کارگری بین‌المللی در این گردهمائی هستیم.

**با تقدیم احترام**

**کمیسیون کارگری سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران**

**۱۵ خرداد ۱۳۸۶ / ۵ ژوئن ۲۰۰۷**


www.iran-archive.com